

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

کردن باشند این سبب شد که پادشاه در غنیمت بخشش آمد و سوگند یاد کرد که روی تو را بر باد دست نهند اگر تو دوست بدانی  
تو ایند شیریار برم و کنذارم با تو که زدی رود بلکه بر ملک و مال تو بفرمایم ترا شاد و کام باز شدن فرمایم همین فرموده پیر میان  
بر بست و بخارستان آمده بازال زربازور خیر تعین را از وی گرفت زال فرمود که اینک رستم را می سپید کرد و بگنج  
شده و شیرخون را یکی از سواران سپاه بود با وی همراه کرد تا بخرگاه را بدو بناید پس همین برهبری شیرخون بشکارگاه  
رستم آمد و ناگاه بر فراز کوهی شده از آن سوی نظر کرد رستم را بدید که در دامن کوه نشسته و بهر او آتشی کرده اند و کوری را  
بر بازن برده کباب کند همین از شکر فی بدن و زرقی تن و عظم خسته رستم بغایت شکفت بانه سنگی عظیم از فراز کوه بسوی او پرتاب  
و آن سنگ راست بر روی رستم می فرود شد چون پور درستان آن بدید با طمطم پای خود آن کشت کوه را از خویش بگردانید  
این نیز بر عجب همین فرود و از کوه فرود شده بنزد رستم آمد پس درستان و بر اکثری لایق نمود و از رنج راه و سبب فرست  
بنزد فرمود همین پیام افند یار را بگذاشت و مایه بخش کشتاب را از جهان پهلوان پان فرمود رستم گفت من سزایم  
شیریار بر تمام و فرمان افندیار را از اطاعت گنم و اینک خود بخت او شام و حکم پادشاه را ارضا نمایم پس همین نزد پادشاه  
و رستم نیز از دنبال رسید افندیار چون از رود داد آگاه شد از خرگاه پیرون شتافت و رستم را ملک در بر کشید و بسوی  
و او را بر آورده آورده با هم نشستند آنگاه تعین با افندیار گفت سز او را آنست که روزی چند در سرای من روزگاری  
و پادشاه کاری پس با شاق بخت پادشاه شوم و حکم او را کردن نیم افندیار گفت من از کشتاب رخصت نیافتم  
که در سیستان بی ضرورت سکون گنم و در سرای تو در آیم چرا از آن روز که سلطنت با کشتاب راست گشت ترا در حضرت  
اطهار حقیقی نشد و تهنیتی بدان سوی زلفت لاجرم دل شاه بر بنجد و فرمان داد که بسجانات دست بسته بدرگاه برم و در آن  
آباد و آیین زردشت هر که از فرمان شاه سر بر کند نیز دانش بجز این گناه در دوزخ بدارد اکنون صواب است  
که تو تن ببند من در دبی تا بسجانات بسته بدرگاه برم و از پای نشینم تا پادشاه گناه ترا منوذر دو آنگاه که خود  
بر کسی مملکت بزیام تمام جمع انام را برای و رویت تو کنذارم رستم گفت که من در حضرت کشتاب عیبانی نکرده ام  
و اگر در شکر او کوچ ندادم و ملازم درگاه نشدم بدانست که از کاوس و کبیر و شوری بدست دارم که از خدمت  
حضور معاف باشم و اراضی سیستان تا سرحد پنجاب را بجز مرا باشد و هم اکنون از بند سخن گوی که آسان دست بر ز تو  
است و بجز این حکومت بر خلاف آباد است که از آن سخن کنی چه من آنرا کرده سلاطین سلطنت و از آنرا استن نفرمایند تا آنکه از  
مهر باش و چهره سلامت را نخواستی یک امروز میان من باش و با جوان من در ای تازدشت و زبانی این اندیشه سخن را نیم و  
عاقبت ای کار را بدانیم افندیار بدین سخن چرساد و در رستم سبزی خویش شده ساز و برگ میحانی نمود و خورشهای مناجات  
فرمود اما افندیار از گفته پشیمان شد و با و عده و خانم خود رستم انروز را با شطاب پایان آورد و صبحگاه دیگر بکسری  
افندیار شتابان برآه چون از حال او و عوفا یافت با استقبال پیرون شده او را بدرون سز آورده آورد و از غنیمت  
چندان غدر بگو است که رستم بر مهر آمده از روز کاران گذشته همی یاد کرد و آنچه فرآوان که از بهر ایرانیان برده بود  
همی بر شرد اما اینهمه هیچ در افندیار در گرفت و گفت من سزایم شاه تمام جتافت یا ترا بسته بدرگاه برم و  
اگر فیصل این امر بیشتر برده و بدو بفرمود خوان بنهادند و خودی بخوردند و با و بکار و ندانند رستم از سخنان او آشفته  
منز بود چون کار پایان بود برخواست و بچشم از نزد افندیار بر شد و میان گیری بر آورد رسید با بیستاد و گفت تمام

تاریخ التواریخ

## وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

که همیشه درین سرای جای داشتی و کاکس کی روزگار گذشتی و کجس و لوای حکومت فرشتی اینک کار بدست ناسیر  
اقتاده که بمبید او آزاید و حکومت بمطراف آباد فرماید اغذیای که کوشش و جوشش بر کردار و کفار رستم داشت  
چون این کلمات بشنیدی توانی بر اثر او شتافت و چون او را دریافت کشت ای سپردستان چندین گزانه گوی و کشتکار  
بافوسس یاد کن جشید را که اینهمه ستایش کنی از روش او آباد بگشت و مردم را به پرستش خویش دعوت فرمود و کاکس  
مردی آشته مغز بود که با خرا آسمان نبرد آزموه اینک کتساب کلی نصفت از پیش است که بمه روزه به کیش زردشت رود  
و چون بنام سب حکم او را زیری بود و در حضرت او چون بشون کار آگاهی است و مانند اغذیای که سینه خواهی مع قصه رستم  
بوسی سرای خویش در کتار شد و اغذیای به شین گاه خود باز آمد در این وقت بشون قدم پیش گذاشت و کشت ای برادر رستم  
جهان دیده و کار از موده است با او آتش فتنه افروشن و کین تو ضمن سزاوار نیست چه اگر در جنگ از بون باشی بنیان بگشت  
کون آری و اگر چیره شوی هم کار بخره کنی از این روی که سلاطین ایران با نیروی کار همی کردند و با یادری او از ملوک جهان  
برتری بشد صواب آنست که با دادان بسرای او شوی و کار بصلاح او کنی اغذیای که کشت سخنان تو همه از در صدق  
و حکمت است اما چه توان کرد که زردشت فرماید هر که از فرمان شاه بر شود بدو رخ رود تا چارم که فرمان پدر را فرود گذارم  
و بار رستم دستان با تیغ و سنان سخن گفتم علی ابگله روز دیگر رستم با سپاه بناورد گاه آمد و از این سوی اغذیای نیز بفرم کار را  
بمیدان شتافت و این بر دو جسم عمد حکم کردند که بچکس از میان دو صنف آهنگ جنگ فرماید و نبرد نیاز تا بکا  
رستم و اغذیای به نهایت شود این پیمان استوار کردند و از میان سوار بکنار آمده در جسم او نهند و همی خاک با خون  
آمیختند سپاهیان را که از دو سو نظاره بودند غیرت بگوشید و غضب جوش زد و زواره و فرامزاسب بر جهانند و  
از آن سوی نشت درو مهر نوش فرس بمیدان رانند و این هر دو بدست فرامز زواره پیچا رگشند و با خاک خون  
آغشته شدند همین چون برادر از کشته دید اسب بر اینجخت و نبرد اغذیای را آمده صورت مال را بر عرض رسانید اغذیای  
بر آشت و روی بار رستم کرده کشت که عهده آن بود که لشکریان شیخ کشند و از جسم کشند همانا تو نقض پیمان رود ای  
و فرزندان مراد را کام بلا گذشتی رستم سو کند یاد کرد که من بر گزاین کار رنجم و از این کرده آکهی ندارم اکنون سپرد  
برادر او دست بر سوی تو فرستم تا از ایشان اشقام کشی و چون فرزندان کشی اغذیای که بر گزاین کار نخواهم کرد  
و بندگان را از ای خون خند او ندان معروض قصاص نخواهم آورد این بگشت و مانند شیر زخم خورده بچکند در آمد  
و بر رستم تیر باران کوفت کوفت پیسح کان کشی را تیر از رخسان رستم گذرند داشت جز اغذیای که از فکنت وی چندین خم  
کاری بر تن رستم رسید و اندام رخس او را نیز چندان زحمت رساند که در زرمگاه سستی کوفت جهان در چشم رستم تار کشت  
و ناچار از رخس بریز آمده او را با ساخت اغذیای چون پیچا رگی او را بدید زبان به سرزنش باز کرد و کشت آینه  
دستان که از روزگار باستان یاد میگردی همه گزاف بوده است چه در جنگ دلیزان پیسح پانیده باشی هم کون  
با اینهمه جرم و جنایت که مرتکب است اگر فرمان مرا کردن نمیوتن پسند من دروپی از حصیان و طغیان تو میگذرم و نیز  
نزد پادشاه بقصد نبرد از امرت شفاعت میکنم رستم کشت اینهمه پیاره و شاعت و واجب نباشد اکنون که ما از حرارت  
آفتاب نهد است و اندامها بصدمت طغان و ضرب کشته و روز نیز بکران رفته جسمم تبار امگاه خویش از شوم  
و من نیز با در دستان در این کار دستان زخم پس آنچه شمارا افتاد فردا بکار جسمت است این بگشت و بان جرحت بگشت

این کلمات  
بشاید

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بسیاری خویش شد و نسکیسای خویش را بست و خوش را نیز مرهم کرده از خستگی برآورد زلال و فرامرز و دیگران و بیخف رتم و سینه  
رخش اند و بنامک شد و در کار تغذیه زوری انگه اند از میان زلال و سنگی گشت که تغذیه را روین تن باشد و از سیمون حکیم یاد دارم که  
بجیک از آلاقیه جز در چشم وی کار نکند و در اتم حروف را در قنده زردشت برین اشارت رفت علی بگویند بر این نهاد  
و خدکی در شفا خاص برای دیدگان تغذیه را راست کرد که چون با داد شود تهتم بران عرب با تغذیه را بر دویده اما از آنکه  
تغذیه را چون به پرده برای آید جسد نشا در و صبر نوش را پیش داشت و نشی بر فرزندانی که ریت و بفرمود تا ایش ترا در تابوت  
نهاده بنزدیک پدر گسیل ساخت و پیام داد که آن نهالی را که غرس کردی ثمر چنین آورد من نیز با زردی زخم خورده و شب  
خشم کرده دست در که پانم تا عاقبت کار بر چه رود اکنون تو در پیرانه سر باقی و مگر غرسند باش چون تابوت فرزند از نبرد  
په فرستاد و سوگوار سی پایی بر روی با شوتن کرد و گشت تا کنون سواری چون رتم بر فرس نشسته و مردی مانند او  
که نسبتاً امروز او را چندان با تر خدک خشم که جای داشت در میدان جان دهد و او با انهد جرات سلاح جنگ خویش را  
که حلی کران بود بر دوشش کشیده پیاده برای خود خرمیدگان کنم که فردا آبک جنگ تواند کرد این سخن را پایی آورد  
و بیارید صبحگاه رتم در ستان زین بر رخس بست و بر نشست و آن تیر که بر قصد تغذیه را بر آورده بود بر کش جای  
داوه بناورد که تاحث خبر با تغذیه را بردند که چه آسوده نشسته اینک جهان پهلوان در هر جا صغ بر کشیده هم آورد  
یجود تغذیه را در عجب رفت که رتم با انهد جرات چگونه کار جنگ بساحت و در حال بر نشسته میدان تا شن کرد و  
در برابر رتم با بستاد نخست رتم زبان بر کش دو کفتای تغذیه را من امروز برای جنگ بسوی تو آبک کرده ام  
بلکه بدان سرم که دل ترا با مهر و سخاوت پیوند کنم و از جانب معادات و مبارات بگردانم اکنون این چنین چنین  
بگشای و بر زاری و ضراعت من به بخشای روزی چند در سرای من باش و روی مروت و سلامت را در بخشش هر پنج  
که نغده دارم با تو که درم همسم با تو بدرگاه کشتاب ره سپار شوم آنگاه اگر پادشاه بکشد رو با باشد و اگر بخشد  
هم نسبت تغذیه را کفتای سپردستان آن پس که روز کار من اندک است و بلند جهان را بسیار نور دیده ام جنگ  
خداوان دیده ام بدین سخنان جاد و فریفته شوم و بر اثر نیرنگ تو زوم یاتن پسند من در دبی و اگر نه کار جنگ را پسنگ  
چون رتم بدست که تغذیه را بر صلاح در یار دودست از سینه باز ندارد ناچار سازد نبرد کرد و او بس بر جهان  
و کرد بر اینکشت و از آنسوی نیز تغذیه را کار جنگ بساحت و فرس میدان تاحث نخستین رتم کار ناز به کرد و آن  
تیر که برای تغذیه را ساخته بود بسوی او کشاد داد چنانکه راست بر دیدگان نش آمد و در بخشش جای گرفت جهان  
در چشم تغذیه را تا شد و از اسب گون رگشت بشوتن و همین چون این بریدند پشانه بسوی او دویده و پیش  
ز خاک بر گرفته در کنارش آوردند تغذیه را دست برد و آن خدک دو شاخه را از دیدگان بر آورد و گشت من از دید  
و جادونی زالی بر نجه نباشم که اینهم بر من پدر کرد و از برای بخت و کلاه زنگانی من تباها ساخت اکنون روز کار من دیگر  
گونه گشت و کار من از کینه جونی گذشته رتم را بنزد من بگردانید که مرا با او و هیتی است چون این آگهی به تمن دادند  
خویش را از رخس در انداخت و با که پان چاک و رو و موسی پر خاک بنزدیک تغذیه را آمد و عرض کرد که این گناه  
بر من نباشد چه از بر راه و بر در ترا پند گشتم از من پذیرفی و کار بر من شکت کردی همانا این بلا از کشتاب تو آمد  
و او بعد از اهلکات گذشت و زالی نیز با زاری و سوگوار سی بر رسید و گشت این سبب از کشتاب فی چه او بر یک

تاریخ التواریخ

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

آنکه تاج و تخت با تو گذارد هر روز ترا بگرد جهان پراکنده ساخت اینغذیا رکش من نیز بدان مرم اما کنون که و در آن  
 جهان گویم مرا با تهن و صیتی است و روی بارتتم کرد و گفت که بمن یادگار من است چون من از جهان رحمت برجا  
 اورا در بلستان با خود بردار و از راز رزم و برمش آموخته کن تا روان من از تو مشا و باشد رستم گفت که فرمان ترا  
 پذیرنده ام هم اکنون در خدمت بمن بگریسندم و بنده و از خدمت کنم آنگاه اینغذیا روی با بشون کرد  
 و گفت از من بکشای بگوی اکنون بکام رسیدی که مراد کام مرگ دیدی از بخت شاد باش و با تاج و تخت بخت  
 دار این بخت و آه کرد و دم کوتاه نمود بمن و بشون جا به برتن چاک زدند و خاک بر سر پراکنند و جسد اینغذیا  
 در تالوتی نهاده سر آنرا استوار کردند و تابوت را با پوشش سیاه از پیش رانده و بشون با سپاه از و نبال سی  
 تا خند چون اینغذیا بکشای رسید از کرده پشیمان شد و جا به بدرید و نامه بر آورد بزرگان ایران و زمان و خورشید  
 او افغان برداشتند و زبان بسرزش باز کردند و گفتند چون اینغذیا پرسی را در جوابی تاج و تخت بکشتن  
 فرستادی و نام و نمک خویش را بر باد دادی علی ایچکه گویون و زمان کشتای روز کاری دراز سو کواری دشتند اینغذیا  
 اینغذیا راست که فرموده اشکر اعظم من التیغیه لا یتبعی ذلک یعنی و بسم او گوید لا تقبل عملانی ایستند یعنی  
 فی العلانیة و گوید چون بر دشمن کار صعب شود دوستی کند و آنگاه که اسباب اضطرار مرتفع شود بسم خصمی آغازد  
 لاجرم در پیسج حال از کید او غافل توان <sup>بودیم</sup> ح القصد بعد از هلاک اینغذیا چون رستم بمن رسیدن آورد  
 زال با او گفت ای سپرد تربت بمن بودند نام و عاقبت این کار را جز وفایت و ندامت بهره نمی بینم چون  
 بمن باین فرمان و صفت شمعان آرستد شود و نیک و بد این بلد را نیکو بداند روزی باشد که صاحب تاج و تخت  
 و بخون پدر گریزند پس دو دزد و دمان سام برارد و بنیایان این خاکد از آب گذارد رستم گفت که من  
 با اینغذیا این پیمان کردم و اکنون نقض عهد و اذام لاجرم در حق بمن بجای اندیشم و اگر او بجای من کند  
 خدایش کیفر فرماید و سپهچان بکار بمن پرداخت تا از فزون فروستیت و قوانین سیاست آموخته شود و پیمان پیمان  
 و رعیت بلند آوازه گشت آنگاه رستم از درپورش و نیایش نامه بدرگاه کشتای فرستاد و معروض داشت  
 که بشون گواهیست که مراد حق اینغذیا ریسج گناه زرفت چندا که در حضرت او زاری و حضرت بردم و شوی  
 سفید خود را بشاعت آوردم از قلعه تخر و تخر فرود شد و سخن جز با زبان شیخ و سنان گشت تا آنکه ضحاک کرد  
 و مرا شمسار ساخت از پس او بمن را بر کسی شرف نشینم و آدم و فرمائش را که در دن نهادم و در پیستاری و او را  
 او پنج فرادان بردم مشت خدایرا کنون بزم را تا بنده ترا زخور شید است و زدم را پاینده ترا زجسد با اینهمه که پادشاه  
 از گناه هم بگذرد و جانیتم را بگذار در قانون عدل و نصفت بود چون این نامه بکشای رسید و بشون نیز با صدق  
 مقالات سپردستان همه استان کشت پادشاه جرم او را نادیده انگاشت و ظنی بود فرستاد که بر ما مظلوم شد تخمین را  
 در کار اینغذیا حسابی زرقه بلکه این قصانی آسانی بود اکنون بمن را که یادگار است بدینجا نب فرست تا خاطر نادید  
 او خرسند باشد و بزم شوری به بمن فرستاد که بی توانی بدرگاه حاضر باش که جان و دل مشتاق دیدار است چون حکم  
 کشتای بر رستم رسید ساز و برگی ملکانه میا کرده به بمن سپرد و سپاهی لایق حال با او بسره کرد و خود نیز خورشید  
 بشایست آورد و بسیار شده اورا و در اع کشت و باز آمد و از آنسوی چون خبر آورد بمن کشتای رسید بفرمود

در این کتاب

## جلد اول از کتاب اتول تاریخ التواریخ

جایگاه را که وزیر بود با بزرگان و سنان دید سپاه با استقبال بیرون شد و بمن را با احتشامی تمام بدرون آورد  
و چون چشم بر چهره نهیمن افتاد سخت یاد داشتند یا بر که دوزار بگوست و از آن من با او گفت اینک تو با او کار  
انگیزی و مانند او می داری و او را در سپید و نایب مناب خویش ساخت هم او را در شیر نام نهاد و از آن پس چشم  
کتاب سب بدیدار بمن روشن بود و خاطر با خیال او گلشن داشت نیز مدتی در از بر گذشت که مرگ رستم فرزند او و پنهان بود  
که زال را از کنیز کی تواننده سپری بود و آنکه شاد نام یافت چون او بجهت رشد و تمیز رسید زال دختر حاکم کابل را  
برای او عقد بست و فرزند را کابل کسین ساخت تا با صومع خویش هم بتر باشد و در آنجا سکون کند فرما کند از کابل از خوف  
شاد و در آن بدین بایت شاد شد و چنان اندیشید که استخراج را که همه ساله رستم و ستان زان را معنی طلب میفرمود و بر سوم جزا  
خواهد گذاشت و سالها با حسب نعمت خواهد زیست و این خیال نکست نسبت چاکاه که هنگام طلب باج و خند  
خراج رسید و حال رستم بر رسیدند آن زرو سیسی که معترف بود بر قانون همه سال دریافت نمودند این معنی صفای خاطر  
حاکم کابل را که در ساخت و شکایت بنزد شاد آورد و ازین سخن شاد و شرمین و شمشاک شد که چندین چو ابر او را محتر دارد  
و با او گفت من بکیر این گناه روزگار رستم را تباہ خواهم ساخت و با حاکم کابل کسیر و ستان هم دست و پدستان شد و در  
چنان زد که در کارهای که بیکوی کابل بود چند چاه عمیق حفر کرد و در میان آن از تیغ و تیر و سنان و دیگر چیزهای بزرگ  
نصب نمودند و سد آن ابار را بخار و خش پوشیدند تا چون رستم را بد آنجا عبور دهند چاه در اندازند و این کار را انجام  
پوشیده و پشتند پس انگاه بزنی آراسته بزرگان کابل را فرا هم نشاند و با ده کساریدن گرفتند و چون پانزده بخت و سوز  
با و در دماغها را که شاد بر داشت و گفت امروز از همه همچان حسب منب ستوده مر است پدری چون زال ز  
دارم و بر اداری چون رستم جنگ آورد و خود نیز در میدان بزرگ کسیر ابر و شرم حاکم کابل بر داشت و با او گفت چند  
گناه کوی و یا ده سرای ترا پس خمر لایق نباشد و اینکه همچان معنی یافتند زال و رستم را که یاد کنی و نسبت ایشان تبا و  
ترا پس محلی ننهند و مکانی ندهند بلکه برادر و پسرت بخوانند و از خود ندانند که این اعمال رستمند که اینک درین شهر اخذ خراج  
کنند و از هر تو یک فلس از آن باج فرو و کند از این مناظرات کایبارت کشید و شاد بر شفت و بر غایت از مجلس  
بیرون شافت هم در حال بر اسب خود بر نشسته بسوی سیتان آمد و شکایت بر رستم و ستان آورد و در حضرت او آب چشم  
بگردانید و معروض داشت که حاکم کابل مراد از بمن بزرگان خوار کرد و نام مرا گفت و از پیش بر اند رستم با او گفت از در  
خاطر میباش حاکم کابل چه کس باشد که این جبارت کند من از او این کینه بخوابم و او را کسری بسزایم این بخت و بفرمود  
سپاهی لایق بنشستند و باز داره آهنگ کابل کرد و چون منزلی چند راه به نمود از حاکم کابل نامه بازاری و ضریح بر رسید  
و هم شاد آن نامه را در نزد برادر نهاد و زبان شفاعت بر کشاد و گفت فرما کند از کابل از کرد و پنهان شده و از آنجا رفته شاد  
نموده و هم اینک جان چپو از او کابل بی یافت طلب فرموده اگر برادر استنول در با ابا جایت مقرون دار و این  
نیز بر فرزند عرت من بفرزاید و مراد دیده مردم کابل که را می نماید رستم بر حسب معنی شاد سپاه خویش را رخت نیم  
فرمود و خود باز داره و شاد و محمد و دوازده سکران عزیت کابل فرمود و حاکم کابل چند منزل با استقبال رستم بیرون  
شافت و چون بر رسید چمن بر خاک بسود و نخی پایوه در رکاب او بدوید و رستم پوزش و نیایش بیای بر د رستم  
خندش پذیرفت و جوشش نمود و شاد با او در کابل گشت و روزی چند در سر این شهر بجای حاکم کابل بجزیت او شد

## وقایع بعد از سقوط آدم قاجار

و کشت درین نواحی شکار گاهی است که بخیخیز او ان بدست شود اگر جهان پهلوان را میل صید اکلندن بود بدینجا نب سفری مبارک  
باشد رستم را در هوای شکار گاه دل بجنبید و هم در آن روز سوار شده به بخجیر گاه تا مشن کرد و حاکم کابل او را از تنگنای که چاه  
کرده بود عبور داد و ناگاه رستم بجای عیثی در افتد و زواره نیز بقلکاهی دیگر فرود شد و آن آلات حدید که درین  
چاه نصب کرده بودند از اندام خوش و رستم گذر کرد آنگاه جهان پهلوان دیده فرار کرد و در کنار آن خورشید را  
دید با او کشت چو بسیار بد کردی که بقل من هتدم نمودی از این پس از دودمان سام نام نماند و خانان زمینان  
بباد و دشت و کشت تو مراد در میان بزرگان کابل خوار کردی و از آن اراضی اخذ خسراج نمودی من نیز کبیر <sup>بخت</sup>  
کردم رستم کشت اکنون که من از جهان شدنی بهشم و کس در این پابان با من نماند این تیروکان مرا با دست من  
راست کن تا اگر جانوران درنده یکی قصد من کند مادام که جان در بدن دارم آسب نرساند شفا قدم پیش  
گذاشت و تیری با کان راست کرده بدست رستم داد و همتن چون تیروکان بگرفت قصد شفا کرد و او از رستم  
بگوییست و در پس درخت چناری کهن سال خود را مخفی داشت رستم آن تیر را بسوی درخت کشت و داد چنانکه شفا  
با درخت در بسم دوحش و خود نیز پس از زمانی جان بداد ملک کابل دست پد ازار استین بر آورد و آن اندک  
مردم که ملازم رکاب رستم بودند نیز مقتول ساخت یکدو تن از آن جمع فرار کرده چون برق و باد اینخبر بیستان  
آوردند و بانگ ششون از بیستان زال بر نه است زان و ابل و کرپان چاک کردند و شگری و رعیت خاک بر  
پراکنند از میانه فرامزنی توانی شگری فراسم کرده بجانب کابل شتاب کرد و نخستین بدان شکار گاه شده  
رستم و زواره را از چاه بر آورد و در تابوت گذاشته سر آنرا استوار کرد و بیستان آورده با خاک سپرد و رستم  
تعزیت و سوگاری پای برد و دیگر باره با سپاهی بزرگ بسوی کابل ترکناز کرد و فرما گذار کابل ناچار شکر  
بر آورده در برابر فرامزنی بر کشید و جنگ در پیوت زمانی دیر بر نیامد که سپاه کابل سگشته شدند و حاکم کابل با صد تن  
از او پیش دستیکر شد فرامزوار بر داشته بهمان شکار گاه آورد و از پشت او پوست و پی بر کشیده او را با نا  
عصب در چاه در آویخت و آویخته بگذاشت تا جان بداد و آتشی بزرگ کرده خویشان و فرزندانش را در آتش  
بسوخت آنگاه فرمان داد تا جسدش را نیز با آن درخت پاک بسوختند و از آنجا کوچ داده بیستان آوردند  
یکسال سوگاری اشتغال داشت و جمهور مردم جا به سیاه از تن دور کردند و زال نیز ازید و رود ابه اشک جاری  
و همواره مانند دیوانگان میرنیت و هزار رومال که داشت بر مساکین پراکنده ساخت و مدت زندگانی رستم بخجیر  
ششصد سال بود علی بکل چون خبر بلاکت رستم در اطراف جهان انتشار یافت و این سخن گوش زد کتساب نیز شد  
بعایت سرور کشت اما مجال نیافت که خود با راضی بیستان عبور کند و کین اسغدیار باز خواهد چه از پس روزی چند <sup>جس</sup>  
از هفت بخت و سورت مرض بر روز در بدنش فرونی گرفت چندانکه بدانت جان از این پنج بدر نخواهد برد پس  
جاسب را بخواست و بمن و بشوقن را نیز حاضر ساخت و روی با جاسب کرده کشت که هنوز از درد اسغدیار  
بگرفته و دل کشته دارم اکنون که مدت من بسر رفت این سلطنت را با بمن میگذارم که یادگار اسغدیار است و <sup>شوقن</sup>  
بوزارت او اختیار کردم که رای زمین و خرد دور بین دارد و بر این کشته سخی نوشت و با بمن سپرد و روزی چند پیش  
کشید که در اوج جهان کشته درشت بعالم دیگر برد شهر آنرو شنه ما و را آنرو پنهانی فارس از بنامای کتساب است و <sup>شوقن</sup>

# جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

رسائل را با عبارات مترسلازه و کلمات غیبازه از تاریخ مفاخر است و هم از سخنان او بود که فرمایند حق انشایس بالتواضع من  
 احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدره الیه و هم اوراست لا تخرف عن سنک النصح فان النصح فیتمه و نیز  
 اوراست که نیتس الیک ان تجسد علی الملک الی علی حین استیره و هم او فرمایند فضل الیک علی الترفیه ایما هو عند  
 و ضعیف النصح و ایش التماجد و نیز او گوید که هر که بنام فریضه شود بنان در ماند و هر که حیانت کند بجان در ماند  
 و زر و سیم مسکوک را که رایج مملکت او بود بر یکسوی صورت آتسکه رسم مینا دند و بر جانب دیگر یکسوی کتاب را  
 با تاج و کمر تمس میداشتند و مدت سلطنت او در این جهان یکصد و پست سال بود پس زوی ملک با همین پیوسته  
 در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۳۳

ظهور پسر ثانی پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسط آدم بود

پسر ثانی از جمله حکمای بلده بابل است و نام او کلواذ ا باشد و او را کلواذای گلدانیا گویند چه منسوب است  
 بابل و چنین نیتسند علی بکلوی در میان گلدانین مزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیار  
 از قوانین این فنون که بسبب طوفان فرج غرقه اندر اس و انما کشته بود او بفرست مفاخر و صورت ذکا دریافت نموده  
 دیگر باره مرتب و مدون ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد آنگاه  
 و بسط ضیائل او را از این توان دانست که او را پسر ثانی گویند پسر اول درین علم تسلیم است که شرح حالش مرقوم افتاد  
 ظهور فلان کس حکیم پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

۵۰۳۳  
 در این زمان که پسر ثانی از جمله حکمای بلده بابل است و نام او کلواذ ا باشد و او را کلواذای گلدانیا گویند چه منسوب است بابل و چنین نیتسند علی بکلوی در میان گلدانین مزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیار از قوانین این فنون که بسبب طوفان فرج غرقه اندر اس و انما کشته بود او بفرست مفاخر و صورت ذکا دریافت نموده دیگر باره مرتب و مدون ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد آنگاه و بسط ضیائل او را از این توان دانست که او را پسر ثانی گویند پسر اول درین علم تسلیم است که شرح حالش مرقوم افتاد

فلان کس از جمله حکمای نامدار است و او را امرزوش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نمود  
 و از فنون علم الکی حاصل کرده و پشتر حکمت الی ریخ برده علی بکلو چون فلان کس مرتبه کالیات و آوازه علم و روح  
 دین زردشت را اصفا فرمود عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از روش و قانون زردشت  
 حاصل کرد و ترک یونان زمین را کشته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت درآمد حکمت را بوحیت در محبت  
 ظهور فلان کس حکیم پنجاه و سی و چهار سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

۵۰۳۴  
 در این زمان که فلان کس از جمله حکمای نامدار است و او را امرزوش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نمود و از فنون علم الکی حاصل کرده و پشتر حکمت الی ریخ برده علی بکلو چون فلان کس مرتبه کالیات و آوازه علم و روح دین زردشت را اصفا فرمود عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از روش و قانون زردشت حاصل کرد و ترک یونان زمین را کشته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت درآمد حکمت را بوحیت در محبت

فلان کس حکیم نیز بنام فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنوعات او کتب ضیائل سینود  
 و کشف حقایق میفرمود آنگاه که در انایان یونان او را بکمال دانش و پیش تصدیق کردند و جنابش را در فنون حکمت  
 تاب ادانی و اقامی دانستند عزیمت مملکت بندوستان فرمود و با اراضی بند آمده مردم را از بی روش فیثاغورس  
 ترفیع نمود تا با جهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد بر همان آیمه گشت  
 جلوس در ایلع و مملکت بابل پنجاه و دو سال بعد از بسط آدم بود

۵۰۳۵  
 در این زمان که فلان کس حکیم نیز بنام فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنوعات او کتب ضیائل سینود و کشف حقایق میفرمود آنگاه که در انایان یونان او را بکمال دانش و پیش تصدیق کردند و جنابش را در فنون حکمت تاب ادانی و اقامی دانستند عزیمت مملکت بندوستان فرمود و با اراضی بند آمده مردم را از بی روش فیثاغورس ترفیع نمود تا با جهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد بر همان آیمه گشت جلوس در ایلع و مملکت بابل پنجاه و دو سال بعد از بسط آدم بود

در ایلع از امرای جلیل القدر حضرت کتاسب بود که بعد از الحف بفرموده پادشاه ایران سلطنت مملکت بابل  
 و مصر و افریقیه و ارمن زمین یافت و کار آن ممالک را بنظم و نسق کرد و خراج بدرگاه کتاسب میفرستاد و سی  
 آخرین سلاطین گلدانین است که از جانب ملوک عم سلطنت بزرگ داشتند و اراضی مقتدره نیز در تحت فرمان ایشان  
 بود و بعد از وی تازمان اسکندر یونانی که شرح حالش مذکور شد پادشاهان مجسم کسی را در این ممالک نفرود پادشاه  
 نکردند بلکه بر بلدر اعاکی جسد اکانه منصوب داشتند و مدت سلطنت در ایلع پانزده سال بود

لا اله الا الله

وقایع بعد از بسوط آدم تا حجت

۵۰۵۴

ظهور برماندش حکیم پنجاه و چهار سال بعد از بسوط آدم بود

برماندش از جمله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از سایر جهان فزونی داشت و در انبیا فن طب برتر کرده بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه می نامیدند و گروه سبکی اهل قیاس می گفتند و طبقه سیم را ارباب جمل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از جمل چیز است که بکار و بر کس از حکمای کی از این اقوام را مختار میدانست و برماندش از میان قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برشت در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد چنانکه در جای مذکور خواهد گشت

این حکیم در زمان خود از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از سایر جهان فزونی داشت و در انبیا فن طب برتر کرده بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه می نامیدند و گروه سبکی اهل قیاس می گفتند و طبقه سیم را ارباب جمل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از جمل چیز است که بکار و بر کس از حکمای کی از این اقوام را مختار میدانست و برماندش از میان قیاس را اختیار نمود و کار بدان میکرد و چون او از میان برشت در میان شاگردانش اختلاف پیدا شد چنانکه در جای مذکور خواهد گشت

۵۰۵۴

ظهور کنسکه حکیم پنجاه و چهار سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

کنسکه از جمله حکمای مملکت هندوستان است و در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف نیز او را بحال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم بیات و نجوم بر سه مذنب رفته اند نخستین مذنبند که گویند و مقصود از آن اند هر ادا برست و دوم ارجیر گویند و سیم را ارکن نامند و چهارم از حکمای اهل کلبه نیز بر قانون مذنب هندسند رفته و آرای ایشان را در ریاضی خویش مسطور داشته اند

این حکیم در معرفت افلاک و نجوم از جمیع حکمای هند فزونی داشته و ابو معشر در کتاب الوف نیز او را بحال این صفت موصوف دارد و حکمای هند در علوم بیات و نجوم بر سه مذنب رفته اند نخستین مذنبند که گویند و مقصود از آن اند هر ادا برست و دوم ارجیر گویند و سیم را ارکن نامند و چهارم از حکمای اهل کلبه نیز بر قانون مذنب هندسند رفته و آرای ایشان را در ریاضی خویش مسطور داشته اند

۵۰۵۶

جلوس تاوانک در مملکت چین پنجاه و شش سال بعد از بسوط آدم بود

تاوانک نام پادشاه است و چهارم است از اولاد او اخواج و تاوانک که بعد از بلاکت پدر در مملکت چین آمد و در بنیادش بی یافت و دست تعدی و سبیداد از استین بر آورد و بر رعیت و لشکری دل نرم نکرد مردم آن طبقه را قطع کرد و معلوم این طایفه را قطع فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زیستن بر مردم دشوار گشت تا چارمی در قتل او عهد استمان شده از جای بجنبیدند و فرغاد را کنگذ را بای شهر که از جور پادشاه با مضطر بودند از هر سوی تا خشم و شورشی عام برخواست لشکریان نیز خاطر را رنج داشتند از بی خلاصی او تن بشکند و در نزد بکر بر آتش افروخته و امن زدند یا کناری گرفتند تا مردم بخانه پادشاه تا خشم او را بقتل آوردند و دست پادشاهی و در مملکت چین کجیال

این پادشاه در بنیادش بی یافت و دست تعدی و سبیداد از استین بر آورد و بر رعیت و لشکری دل نرم نکرد مردم آن طبقه را قطع کرد و معلوم این طایفه را قطع فرمود چندانکه کار بر خلق صعب افتاد و زیستن بر مردم دشوار گشت تا چارمی در قتل او عهد استمان شده از جای بجنبیدند و فرغاد را کنگذ را بای شهر که از جور پادشاه با مضطر بودند از هر سوی تا خشم و شورشی عام برخواست لشکریان نیز خاطر را رنج داشتند از بی خلاصی او تن بشکند و در نزد بکر بر آتش افروخته و امن زدند یا کناری گرفتند تا مردم بخانه پادشاه تا خشم او را بقتل آوردند و دست پادشاهی و در مملکت چین کجیال

۵۰۵۶

ظهور تالیس حکیم پنجاه و شش سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

تالیس از مردم طبقه یونان است بقون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قطبی و دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود چون از مصر یونان آمد نخستین حکم کبوف شمس کرد و وقت معین و در زمان وی پیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی بکله از سخنان اوست که فرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک جوتیه مقدسه او عاجزند و راه آشنائی با حقیقت حلال دانش نیست جز از رکود پیکار مصنوعات و معرفت با مباحثی لاجرم بشر به هم راه با دراک اسامی و نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت آتش او و گوید مبدع کاینات درازل بود و سستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در دنیا نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده از تیره با بطن آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بودت بخت و فرد نیست صرف تصدیق بود و هیچ شیئی را نمود بکنید پس در آن هنگام توان گشت حتی با آن جوتیه مقدسه باشد یا صورتی دارد و هیچ شیئی در اینجا نبود چه وحدت و یگانگی او منافی این وجوه است پس خالق ایشان محتاج نخواهد بود باستحضار صور ایشان را که بکنند صور ایشان محتاج باشد تا چار قبل از ابداع و پیشتر خواهد بود یکی جوتیه مقدسه و آن دیگر صور ایشان و از این بیرون نیست که آن

این حکیم از مردم طبقه یونان است بقون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهره کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قطبی و دانشوران مصری نیز استفاضه حکم نمود چون از مصر یونان آمد نخستین حکم کبوف شمس کرد و وقت معین و در زمان وی پیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی بکله از سخنان اوست که فرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک جوتیه مقدسه او عاجزند و راه آشنائی با حقیقت حلال دانش نیست جز از رکود پیکار مصنوعات و معرفت با مباحثی لاجرم بشر به هم راه با دراک اسامی و نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت آتش او و گوید مبدع کاینات درازل بود و سستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در دنیا نداشت پس ابداع کرد آنچه را اراده از تیره با بطن آن تعلق گرفت و در ذات مقدسه مبدع که بودت بخت و فرد نیست صرف تصدیق بود و هیچ شیئی را نمود بکنید پس در آن هنگام توان گشت حتی با آن جوتیه مقدسه باشد یا صورتی دارد و هیچ شیئی در اینجا نبود چه وحدت و یگانگی او منافی این وجوه است پس خالق ایشان محتاج نخواهد بود باستحضار صور ایشان را که بکنند صور ایشان محتاج باشد تا چار قبل از ابداع و پیشتر خواهد بود یکی جوتیه مقدسه و آن دیگر صور ایشان و از این بیرون نیست که آن



# جلد اول از کتاب تاریخ انوار

بالمطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات  
 و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید تغییر جزئیات خارجی صور نیز متغیر شود چنانکه بگفته افراد میگردد و این لازم  
 با سرامحاست و منافق و مدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس بلا شک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه آن  
 صورت چیزی که خواهد بود علی حاد و گوید که بالای این سوات بس عوالم عجیبه نورانی است که ناطقه ما را از بیان آن عاجز ساخته  
 و ابداع آن عوالم از عنصرت که تحول بشری از ادراک گنه آن عاجزند چه نفی و نفس طبیعت دون مرتبه آن عنصرند  
 عنصر عبارت از هر نفس است اما از طرف آخره از طرف اول و کمال جسیع عقل و نفس عبارتست از وصول آن عنصرند عقل  
 و نفس با سرام از روی شوق طالب وصول و بند و این آن عنصرت که مادر نیک نایه آنرا باسم دیوتیت و بقایا میخوانیم  
 و گوید که مبدع کل صیاد اول جوهریت که حضرت عزت بنظر طبیعت در آن نگریت و آن جوهر آب شد و از سرید  
 و خشکی آن خاک پدید آمد و از انکمال آن جوهر موجود شد پس از نفوت جوهر آتش بر افروخت و از دود و بخارش آسمان  
 پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینها آثار از میسلی که بنوثر خود دارند بر گردان گردش و سیر باشند  
 جلوس کسینک و انک در مملکت چین چهار و پنجاه و هشت سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

در این کتاب از تاریخ انوار  
 ۵۰۵۷

کسینک و انک نام پادشاه پست و پنجم است از دودمان جوهر انک که بعد از قتل پدر بگری مملکت برآمد و هر چه هست که تا آنک  
 رو دادشته بود بر جمعه مروت با التیام آورد چون سلطنت چین با وی استوار گشت و بر سریر حکومت استقرار  
 یافت آن مردم که شریک و خون تاوانک بودند و سبب کالی آن فتنه شدند یک را بدست آورده بقتل رسانید و آنگاه  
 که از خونخواهی پدر فارغ گشت نامه از در ضراحت و مکنت بحضرت کتاس فرستاد و نیز پیشگویی که در خورد درگاه او میداشت  
 تا خود داشت و از جانب او مطنن خاطر شد و چهل و سه سال در کمال استقلال در مملکت چین و ما چین و بت و خنای پادشاهی کرد  
 و چون از این جهان با رمی بست فرزند بر و مند خود دون و انک را بولایت عهد نصب کرد و نفس کوتاه ساخت  
 ظهور فرورون حکیم چهار و هشت و سه سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

در این کتاب از تاریخ انوار  
 ۵۰۶۳

فرورون از جمله حکمای اراضی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه دانستند و او را اریس فلاسفه غیر محققه خوانند و شاکر  
 او در حضرت وی اکتساب فلسفه اولی طبیعت میگردد و پشتر از دانیان یونان و حکمای مصر روش و آیین او را انکو پیده  
 شمرده اند چنانکه ارسطو عالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارت کرده در میان اهل حکمت آن قوم که پیروی فرورون کنند  
 اصحاب الفلذ نام دارند زیرا که رای فرورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذت نیست که عاقلین شود  
 و آن لذت تابع معرفت آن علم افاده و او را یکی از روشمائی فرق بعد در حکمت شمرده اند چنانکه در ذیل قصه افلاطون  
 مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

در این کتاب از تاریخ انوار  
 ۵۰۶۷

جلوس تریکی نیست در دراز مملکت روم چهار و هشت و سه سال بعد از بسوط آدم بود  
 تریکی نیست که او را اولین تریکی نیست خوانند و هم مشهور به بنو تریکیس بود آنگاه که سرویس رجا از این جهان برست  
 بر میز سلطنت جای کرد و مملکت روم را در تحت فرمان آورد و نخستین حکم داد که نفس بتر و تیس را با خاک سپارند  
 انعامی بر وی که او را صلاحیت مکی بوده و منصب سلطنت کرده و فرمان داد که دوستان و خویشان بتر و تیس را فرار  
 آورده بکلی راعرضه شمشیر ساختند مردم روم از احوال وی زنده شدند و او را دشمن دشمن و منتز فرصت میبودند که او را بکلی

در این کتاب از تاریخ انوار  
 در این کتاب از تاریخ انوار  
 در این کتاب از تاریخ انوار



# جلد اول کتاب اول نسخ التواریخ

تا که شهر در آید و مردم از آن جنبش و بخشش نمودند چون بکنار شهر آمد مردم از زبرد بود و میزبانان او را بضرورت آت  
 جنگ دور کرد و زبردش در این وقت کس نزدش نماند و فرستاد و پیام داد که حکم انانی مشورتخانه و تمامت خلق روم  
 آتست که ترکی نسیس از درجه سلطنت اخراج باشد و بر که او را اعانت کند خویش بدر بود و شمارا چه افاده که در حمایت  
 او مردم را از خود برکنید و اهل خویش را در سبزه نسیس این سخن پذیرد کوشش سپاهیان ملایم افاد لاجرم چون ترکی نسیس در شهر  
 نیافت و با آن مدد قلیل عزم شکرگاه خویش کرد و ابطال سپاه نیز او را راه با خود دادند و از پیش برانند تا چارترکی نسیس  
 از اراضی ایالتی محال تر و زیار اختیار کرد و در اینجا بشهر سیر افروشد و پناه بدانجا برد و مردم روم از غلظت و تنگنا  
 برآمدند و خویش بر روش راجات دینده خلق لقب دادند و تا در این وقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی  
 میراث چهل میل طول اراضی داشتند و سیل عرض و با این زمین اندک بنیاید قوی و با نیرو بودند و رعایای روم  
 از فرط همین سلوک سلاطین عظیم باخسوت بیع و درشتی خوی بودند تا بعد از ترکی نسیس رسم سلطنت از میان برخواست  
 و دولت بر جمهور قرار گرفت و حکم با انالی مشورت خانه افاد چنانکه در جای خود مذکور بود و مدت سلطنت  
 ترکی نسیس در روم پست و پنج سال بود

در این وقت که مردم روم از غلظت و تنگنا برآمدند و خویش بر روش راجات دینده خلق لقب دادند و تا در این وقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی میراث چهل میل طول اراضی داشتند و سیل عرض و با این زمین اندک بنیاید قوی و با نیرو بودند و رعایای روم از فرط همین سلوک سلاطین عظیم باخسوت بیع و درشتی خوی بودند تا بعد از ترکی نسیس رسم سلطنت از میان برخواست و دولت بر جمهور قرار گرفت و حکم با انالی مشورت خانه افاد چنانکه در جای خود مذکور بود و مدت سلطنت ترکی نسیس در روم پست و پنج سال بود

فخوری بر سر نالت هزار و هشتاد و هشت سال بعد از بسبوط آدم علیه السلام بود

بر سر نالت از حکمای مصر است و او را التلث با مکتبه گویند از این روی که او سیم بر اسم است و از این پیش قصه بر سر  
 اول و ثانی مذکور شد او را در بنه فنون حکمت آگهی بود و چون در مصر مکانی تمام حاصل کرد عزیمت بیاحت ممالک آفاق  
 نهاد و در پشته بلاد و امصار عبور نمود و از حال بلاد و اعمار و سکنان بر اراضی معرفی لایق حاصل فرمود و از فنون  
 جغرافیا بهره نیکو گرفت و هم بمصر باز آمد و بقیه عمر در اینجا بتعلیم علوم و کشف مخضلات حکمت مشغول بود و او را کتابی است  
 در علم صناعت و کیمیا و همچنان کتابی که علم باحوال حیوانات ذات السموم است منسوب باوست  
 جلوس کید راج در مملکت هندوستان پنج هزار و بیست و هشتاد سال بعد از بسبوط آدم قمر بود

۵۰۶۸  
 در این وقت که مردم روم از غلظت و تنگنا برآمدند و خویش بر روش راجات دینده خلق لقب دادند و تا در این وقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی میراث چهل میل طول اراضی داشتند و سیل عرض و با این زمین اندک بنیاید قوی و با نیرو بودند و رعایای روم از فرط همین سلوک سلاطین عظیم باخسوت بیع و درشتی خوی بودند تا بعد از ترکی نسیس رسم سلطنت از میان برخواست و دولت بر جمهور قرار گرفت و حکم با انالی مشورت خانه افاد چنانکه در جای خود مذکور بود و مدت سلطنت ترکی نسیس در روم پست و پنج سال بود

کید راج خواهرزاده مہراج است که شرح حالش مذکور شد آنگاه که مہراج سهام مرک را آماج میگشت چون فریاد  
 در خور تاج و تخت ندانست پادشاهی کید راج گذاشت و خود بگذشت کید راج از پس او بر سر سلطنت برآمد و  
 مملکت هندوستان را ستخر فرمان صاحب و چون اجمال سلطنت با وی محکم گشت لشکری افزون از حد ضرورت حساب  
 ساز داده آسمان تیسر پنجاب فرمود و در این هنگام چنانکه مذکور شد رستم دستار تحمل بود و حال وی در مملکت پنجاب  
 آن جا و آب ندانست که با سلطان هندوستان از در حال و جدال بر خیزند تا چار از در طاعت و انقیاد  
 پروا شدند و آن مملکت بی رحمت بتصرف کید راج درآمد و بگنجد مدت بر بلده بهره رطل قامت انگذ و نامه  
 از در پورش و نیایش بدرگاه کشتاب فرستاد و اشیائی چند بر رسم شکیب افاد داشت و پادشاه ایران را  
 با خود همراهان صاحب تا از بازماندگان رستم در مکانات این عمل کفر نپسند و خود همچنان در آید و با لشکر محدود  
 سکون داشت و قطع جمور اعیان گذاشت و یکی از خویشان خود را که درک نامیده میشد و از اقوام کبکزان بود  
 حکومت آن اراضی منصوب داشت و روزگاران دراز حکومت آن اراضی و حدود با آن قایل بود و علی الجمله  
 چون سالی چند بر گذشت قایل کبکزان و چوبیکه از زمین داران صخر پنجاب بودند و سالها از جانب رستم

۵۰۷۰  
 در این وقت که مردم روم از غلظت و تنگنا برآمدند و خویش بر روش راجات دینده خلق لقب دادند و تا در این وقت که دولت روم را کار بر سلطنت و پادشاهی میراث چهل میل طول اراضی داشتند و سیل عرض و با این زمین اندک بنیاید قوی و با نیرو بودند و رعایای روم از فرط همین سلوک سلاطین عظیم باخسوت بیع و درشتی خوی بودند تا بعد از ترکی نسیس رسم سلطنت از میان برخواست و دولت بر جمهور قرار گرفت و حکم با انالی مشورت خانه افاد چنانکه در جای خود مذکور بود و مدت سلطنت ترکی نسیس در روم پست و پنج سال بود

# وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

حکومت آن اراضی داشتند بر کید راج شوریدند و بفرمان فرامرز پسر ستم با افغانان که در کوبستان کابل و قندمار کون  
داشتند متفق شده لشکری عظیم بر او زدند و بر کید راج تاختن بردند و با او چندین جنگ در پیوسته ذیل و زبانش خفته  
کید راج با چارمن از در صلاح راند و با ایشان مصالحه اکلند بدان شرط که دیگر گردان حدود نکرد و آن اراضی را  
کمان بایشان گذارد پس بجماعت مبعوث کرده هر کس در محل خویش پارسید و هر که حکومتی داشت بفرمان فرامرز  
بر سر عمل خویش شد و مدت پادشاهی کید راج در مملکت هندوستان چهل و سه سال بود

ظهور افراغلی حکیم پنجاه و هفتاد سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

۵۰۷۰

افراغلی حکیم که او را نیز قروس گویند و ذیونس از جمله حکمای یونانند و از این پیش در ذیل قصه برماندش حکیم مذکور  
نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اظهار بر سره گردید بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقه قیاس معتبرند و گفته اند  
و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از جملتی چند است ایشانرا اصحاب جیل گفته اند اما برماندش از آنان بود  
که کار بر قیاس میراند چون او از جهان برود در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از اینجمله کس افضل بودند  
یکی مایس بلطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغلی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند ذیونس  
باجماعی ائمه با استاد خویش نمود و قیاس را اصل دینت و افراغلی با جمعی تجرب را اختیار کرد و مایس و  
و پیروانش از اصحاب جیل مشهور شدند و گفتند طب عبارت از جملتی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم مناظره  
داشتند تا ریاست با فلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فرق شده در طب  
چنانکه در جای خود مذکور شود

افراغلی حکیم

افراغلی حکیم  
ذیونس  
میس بلطی  
فلاطون  
مناظره  
تجرب  
قیاس  
اصحاب جیل  
مناظره  
تجرب  
قیاس  
اصحاب جیل  
مناظره  
تجرب  
قیاس  
اصحاب جیل

فلبه دولت که تیج بسیلی پنجاه و هشتاد و دو سال بعد از بسط آدم بود

۵۰۸۲

از این پیش بدان اشارت شد که بعد از مرگ ایلیا ایل که تیج خود را دولتی جدا گانه خواندند و در مملکت را بر سر  
جمهور نهادند چون کار ایشان بارونی شد بدان مرشدند که مملکت خویش را وسیع کنند و اراضی بکاز را تصرف  
دارند نخست عزم تیج مملکت اندس کردند و جزیره منار که در مجار که را که از جزایرانندس بود فرو گرفتند و این دو  
لفظ بزبان لاتین معنی کوچک و بزرگ باشد علی ابلا از این دو جزیره مردم فلاخن اکلن ضمیر شکر ایشان گشت  
و این گروه چنان بودند که آن سنگ که در فلاخن میخسازند کمتر از هشتاد مثقال که هر مثقال مساوی وزن پست  
چهار نخود باشد بود و از سرب کلههای چند ساخته بودند و چنان می اکلندند که از سر عصب کرم شده مانند  
کوله زنبوره کار کرد و پدران برای آنکه پسران را بدین بسرا موخته کنند نان و خورش ایشانرا در زنبلی نهاده  
با کتار ریسمان باریک از درختی بلندی او میخسازد و ایشان از مسافتی بعید که معین بود باید آن تار ریسمانرا  
با سنگ فلاخن قطع کنند و آن زنبیل را فرود آورده نان و خورش خود را بر گیرند و اگر این کار در ایام سرد  
آنروز گرسنه بمانند و اما چون ایل که تیج بدیشان دست یافتند و آن جماعت را ضمیر سپاه خویش کردند بر تو  
و قدرت ایشان پیروز و مردم اندس چون شنیدند که جزیره منار که در مجار که ملک دولت که تیج کشت عزم کردند  
که شهرک دیز را بکافات آن عمل فرو گیرند و سگان آنرا عرضیخ و تیر درازند چه آنگاه که مردم شهر طری پر کنند  
شدند و برخی که تیج آمدند چنانکه مذکور شد نیز جمعی بشهر گادیر که هم از حال اندس است فرود شدند پس مردم گادیر و کرج

فلبه دولت

فلبه دولت  
ایلیا ایل  
ذیونس  
میس بلطی  
فلاطون  
مناظره  
تجرب  
قیاس  
اصحاب جیل  
مناظره  
تجرب  
قیاس  
اصحاب جیل

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

از اصل یکت قبل بود که تصدیق مردم کاین را خصم ابطال و شکر اندلس آگاه شدند و سوری چند بدو ت گریخت فرستاد  
و صورت حال را معروض داشت ایشان در حال لشکر فرستم کردند و بجانب کاین را تاشن برود و با سپاه اندلس جنگ  
در پیوسته و ایشان را شک شد و از آن پس و لیر و سپهر شدند و برود ایام تمامت اندلس را در تحت فرمان آوردند و کاین  
پرنه که در میان خاک اندلس و فرانسیت سفر کردند و نانه بدرگاه کتاب فرستاده ایشان چند برسم پسگشتان نمودند  
داشتند که با هر به نظر یک ایران بنایم و بی منسای او کام نریم کتاب فرستادگان ایشان را کامروار خستند  
داد و ایشان را مورساحت که جزیره سیسی را غرقه فرمان آرد و آن جزیره از طرف غربی دریای شام از جزیره کبری  
باراضی ایالی است و بعد آن از روی آب تا بجا که گریخت بشاد و پنج فرسنگ بود در شهر سیریکش که بزرگترین آب  
سیسی است در سلطنت مردم آن جزیره بود و نخستین ستبراد بود که در اینجا کار حکومت نهادند و اول را جیلان  
نام بود و دوم را بیزن و سیم را بیزنوتس نامیدند و ایشان هر یک بعد از دیگری هشت سال حکومت داشتند و در وقت  
که لشکر گریخت بدان سوی شد ابتدای حکومت جیلان بود چنانکه مذکور شد در ایران بسیار بر و تلس کار بر جمهوریت  
و امانی شور تمانه معرض سیسی بودند پس اهل گریخت بدست کرده با ستظهار پادشاه ایران کشتیهای جنگی در آن  
انگند و بسوی سیسی تاشن برود و بعضی از آن جزیره را فرو گرفتند و همی داشتند تا پست و هشت سال برین برکت  
و میان مردم ما که دونه و قرق با کتاب کار معاهده و مصالحه میرفت پادشاه ایران مقرر داشت که سیسی همچنان  
در تحت تصرف امانی گریخت باشد و معاهد تجار مخصوص فرضه و مواعل گریخت بود و زری معین بدو ت گریخت دهسند و در هر یک  
بی اذن و اجازه ایشان کشتی در آب نراند و مردم ایالی را در این امور بیسج دست نباشد اما با دقوی حال شود و در هر یک  
بر حسب فرمان او کار بدینسان بود

ظهور دولت جمهور در روم پنجاه و نود و دو سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

بعد از آنکه ترکی نیس را مردم روم بصلاح و صواب بدید بر و تلس از سلطنت خلع کردند و در سلطنت را بر جمهور نهادند و پیش  
که نجبات دینده خلق بود و کلا تیشش که نیز از میان امانی شور تمانه بجلا لت قدر و زانت رای متناز بود و سر کفیل  
کشد و با بجای قوانین نیکو کوشیدند و مقرر بود که از این دو کس سالی یکتن پادشاهی کند و حکومت کلی با وسیع  
باشد تا در آن سال بنرخیش را از مملکت گیری و مردم داری آشکار کند و بزرگان شور تمانه نیز هر یک پرایه سلطنت  
با خود داشتند و اگر چه نام آزادی بجای خلق دادند اما در حال مردم چندان بسلی و رهبری حاصل نیامد و مردم جوان  
که چون کار سلطنت میرفت حکمرانی داشتند و این وقت با خواهی مردم بر خاستند و خلق بشورش ترغیب میکردند که  
دولت جمهور را از میان بر گیرند و باز مدار مکت بر پادشاهی نهند و پس از آن بز و تلس و خواهر زادگان کلا تیشش  
نیز از مردم فتنه انگیز بودند که مردم را بشورش ترغیب میکردند از این روی که در دولت جمهور حال خلق لیجان بود  
چنانکه پادشاه زاده و کدار ابیک نیاتت میرانند و در میان ایشان فرق نمیکند اششد این خبر بشیر رسید  
و ترکی نیس آگاه شد که مردم روم از دولت جمهور دستنک دارند بدان مرشد که دانی بدین آتش زنده بسلی  
چند روم فرستاد و با امانی شور تمانه پیام داد که چون مرا بخوانید از پادشاهی خراج گردید و خلع نمودید اکنون  
تاج و تخت مرا در روم داشتند و دست دیگری کد اشتن از قانون مردم دور هست آن مرا بسوی من فرستید و در شش

این صحنه را در کتاب تاریخ التواریخ جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ در صفحه ۵۰۹۲ ذکر شده است و در کتاب تاریخ التواریخ جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ در صفحه ۵۰۹۲ ذکر شده است

## وقایع بعد از بسط آدام تا هجرت

پادشاهان آنوقت که مردم را بشویش تمام ترغیب نمودند و هر کس را از زوی بدیگر که نه و جی امیدوار است زنده رسولان ترکیس چون برسیند و پیام خویش را بگذراند روزی چند در نهانی تحریرت مردم روز بردن تا قومی بدیشان پوست و پستان کشیدند ازنی کار خود بدیدند از پس خروج رسولان این را از پرده پروان افتد دو کید اهل شویش در نزد بزرگان شورتخانه کشف گشت و حکم دادند تا بجماعت را بعرض بازخواست باز دارند و قانون چنین بود که بگویند مردم کلا باید عرضد هلاک و دمار شوند مع القصد از هر سوی یونان بدویدند و آن جمیع را بدرگاه حاضر خستند پس از بروش و خواهر زادگان کلا تفرینش نیز در میان گناه کاران بودند بروش هیچ بر فرزند ان خود دل نرم نداشت و حکم داد تا ایشان را با دیگرگان کردن زدند و ازین معنی در وصف افکند تا کلا تفرینش بر خواهر زادگان خود گرفت و ناله آغازید تا شورتخانه گفتند چنین کس در زور کسلی نباشد و او را از آن منصب فرود آورده اخراج بلد ساختند و از پس او این منصب را با تو تریس گذاشتند که هم از جمله بزرگان شورتخانه بود اما از آنسوی چون ترکی نیس مشاهده کرد که نهال این فتنه ثمر نیاورد از شهر سیرا و از اضی ای تالیاشکری فرام کرده بعزم تخریروم خیمه پروان زد و کار جنگ را راست کرده با آن سپاه گران بظاهر روم فرود شد و از پس بروش سردار سپاه سواره شد و تو تریس سپهسالار پادگان گشت و از شهر پروان شده برد و سپاه هفت گشته و جنگ در پیوستند از لشکر ترکی نیس سپاه که آن زمان داشت اسب بر جهاند به میدان آمد و بروش را برآورد و طلب فرمود و نیز اسب بر این گشت و با او در آویخت و چندان جسم کوشیدند که از زخمهای کاسری برد و یکبار از کشته شد و جان بدادند آنگاه برد و لشکر از جای جنبش کردند و تیغ و تیر در بیم نهادند از یکدیگر که کشته شدند و لشکر ترکی نیس کشته شدند و روی بفرار گذاشتند و تو تریس با فوج و نصرت وارد روم شدند و تفرینش از پای گشت و سرگشت دیگر ساز سپاه کرده بر سر روم و پسرش نوبت گشته شد تا بجای از در به توانانی ماطه گشت و دست طمع کوتاه ساخت

در ایام سلطنت خسرو پرویز در وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود و در آن وقت که در راه بود...

### جلوس لاجیس در در الملک روم چهار روز و دو سه سال بعد از بسط آدام علیه السلام بود

چون بزرگان شورتخانه روم کار بر مراد کردند و مدار دولت را بر جمهور نهادند و عرض ملک را وسیع خستند بر یک محل کلی برای خود راست کردند که بجرم و جوع خستند که کفایت خرج ایشان نیکر دو عمل خویش را بدوش خانه خلق میکند امشده مردم از این قانون بستوه آمدند و هم آن بود که فتنه حادث شود از میان لاجیس که از امرای بزرگوار بود و بغتای بزرگان شورتخانه و رضای خانه خلق حکومت یافت تا در میان مردم و اهل شورتخانه کار بعدل و نصفت گذارند از نیروی کار لاجیس بالا گرفت و این خود سلطنتی بود که یافت و این خدمت را بین لاجیس در میانند مع القصد کار پادشاهی بالاجیس موافق افقاد و قبایل دور و نزدیک از او اندازد بسزا گرفتند و از زخاندانان در آن گشت نایوس شدند

۵۰۴۳ در ایام سلطنت خسرو پرویز در وقت که در راه بود...

### ظهور سقراط حکیم چهار روز و دو سه سال بعد از بسط آدام علیه السلام بود

سقراط بن تریسوس از بزرگان حکمای یونان است و مستطال ترا سس او شهر سن باشد که هم آنرا ایند گویند تحصیل نمود حکمت از گیت فیثاغورس حکیم نیز فرود و کار بعدل میکند است و هم خط سقراط بلغت یونان بعضی المعصم بالعدل است

۵۰۹۷ در ایام سلطنت خسرو پرویز در وقت که در راه بود...

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و پیشتر اوقات سقراط در تشریح مملکت الهی مشهور بود و مشهور بود که او از اردوین علوم مملکت به بطون و ظاهر شرح میفرمود  
 و میگفت مملکت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در غرض مقدس و دیده توان نهاد و بر علو و جبهه و قلوب ستمزده نقش نماند  
 است و هم اگر از کسی سوالی رود او جواب را موقوف بظانند کتاب دارد چندان غیبتی نباشد بلکه باید خاطر را محاذ  
 جمع گشت داشت و جناب او نام طالبان علم گشت چندانکه او را از دهر بزارش کرد و بود در روزگار او در یونان  
 پادشاهی نافذ فرمان بود بلکه کار بزرگوار طوایف میروث و مردم اسمن نیز بر تافون کسطن که بدان شهر آورده بود و بر رسید  
 چنانکه مدکور شد و حکومت ایشان بر روشش عبور و صواب دید انالی شور تخانه با شاق سقراط را بسیار بود و جنابش هیچ  
 در علقه ایشان راه سپار نیشد و از طباس و مطامح و مناجح بهره نمیکرد و چون شب در می آمد در غم مگشته می نشست و  
 باشگاه از غم بر آمده در ظل قباب میریبت و از این روی سقراط اکتب شور بود از ضابط حکماهی سر کنسل بر روی عبور کرد  
 و او را دید که در غم سگشته نشسته گشت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس حاضر نشوی و از آن گناره میجویی سقراط گفت شغل بدی  
 مقدم و محصل حیوه است مرا از این سخن بشاد و در میسر دارد و سر کنسل را بنماظر رسید که سقراط را تحصیل بسیار است حال صحبت  
 اصحاب نیند به فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی  
 بر که صحبت تو حرمان خستیا رفیکردم سر کنسل گفت ای سقراط سمیع افتاده که مردم را از عبادت مهنام و ستایش  
 ستاره منع میفرمائی و این کار در نظام مملکت زیان انگذد سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام عبادت مهنام  
 و روش مهابتین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این عبادات را سودی نماند اما دور نیست که بر آید  
 سر کنسلان و دولت جمهور باغ باشد به ایشان چون از دین بگردند میترانند شد که مردم اندک ~~در کار رفت~~  
 اند از دور این وقت سر کنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای ~~در کار رفت~~ من میدانم  
 سقراط گفت مرا باطلت و بیاورد زرد و حقه گوهر حاجت نیغذد از جاره ارض و عبادت مهنام ~~در کار رفت~~ حاجت روگی  
 بر نامه حاجت من است که همان مرکب خود را از من بگردانی که جیش تو تا من خورشید را از من بر تافون می بگردانی  
 نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت مهنام منع کردن گرفت قنات شهر این کشتیشای مهابت بود  
 صد بر دزد و سخی نوشتند که سقراط واجب قتل باشد و آنرا از انالی شور تخانه فرستادند و ایشان یازده تن از  
 قاضیان بزرگ بودند که این صورت نگاشته و بشاد کس نیز از فدام معاذ بود و بوجبه صدور احکام نشان شهادت  
 کردند چون این بگل را بزرگان شور تخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از پیکانه حاضر مانشد و سر کنسل ای او گفت ای  
 سقراط تو کی از اینانی و این روشی که پیش گذاشته ما را بر قتل تو ناچار دارد و لا جرم دست از این منی باز دار و هر  
 کالی خود کنده اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تا خیر جاری و مردم بکناره بر باشورند و این دو وقت که سپنه  
 نم کرد و سقراط گفت تهدید مرکب مرا چه در مرکب کستن از دزدان تعلق و پیوستن مبنام تجرد است بلکه غیبت کاشیه  
 غلایست و تلبیس بیاس لطیف نورانی و حکما از تبدیل باسی که جسم آن اشرف بود بر که اختا حق رواند از دزدان  
 ارشاد مردم کناره بکناره بزرگان شور تخانه ناچار کار با حضات اعدای شهر کنده اشند و قتل سقراط کبریت شدند  
 چون ما و ام که کشتیشای تجاری مردم اسمن بیکل بگردان سپرده بود مبارک نیند اشند که در قتل کسند مکنشند  
 این وقت هنوز کشتیشای ایشان دور از ساحل بود و حکم دادند که سقراط را بزند آن برده بداند تا چون کشتیشای

در سقراط را از انالی شور تخانه  
 در سقراط را از انالی شور تخانه  
 در سقراط را از انالی شور تخانه

در سقراط را از انالی شور تخانه

## وقایع بعد از سقوط آدوم تا هجرت

اورا نکند پس جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محسوس بد شد و در آن مدت که در محبس بود نیز هر روز  
 شاکه اش حاضر شد. با شانه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ آرام محسوس و چشم قتل مشوش نبود و مثل معضلات حکمت منزه بود  
 آنگاه که زمان رسیدن کشته شدنش فراز آمد فریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ای کلیم زمان رسیدن کشته  
 نزدیک شده و با ما حافظ زندان چنان خفا ده ایم که چهار صد در پسم بودیم تا از در نوح بخیزد آنگاه ترا برداشته  
 بجانب روم میفرستیم سقراط گفت ای فریطون خود تونی که دانسته که سبب قتل من نیست که نصرت حق هستم  
 در شهر بس که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فریسم اند کار بد میان می رود در شهر چنانکه نیز من  
 حق خواهم جست و سخن خواهم گفت و جرم فرمان قتل من زودتر از این قصد و خواهد یافت فریطون گفت ای کلیم از آن رنج  
 خاطر کم که با حق کشته می شوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصد از پس این سخن بس زور کشته  
 با سلامت بسا حل آمد و روز چهارم قضات اعدی عشر بزندان آمده زمانی در از نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن  
 نگفتند کلیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میان نینداخت آنگاه انجاعت بازندان بان گفتند که هنگام  
 قتلش فرار سیده و خود از آنجا بر شدند حافظ زندان پیش شده ز پنجره ز پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و گویا  
 او را بگذشت در آنوقت سقراط از نشیمن خویش بریز آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت ما نخب  
 فعل تیارته الایته حیث قرنت الاعداد بغضها بغض فایه لایکاد آن کون لده الا یتبعها ألم و لایکاد آن کون  
 ألم الا یتبعها لده از این کلمات در میان وی و شاگردانش سخن چند رفت که منجر تحقیق نفس ناطقه شد و در آن با  
 سقراط در تحقیق دقائق و کشف حقایق کلید بگفت که تا از زمان ایشان با مثال آن نمان مستمع نشده بودند و حاضر مجلس بزرگان  
 بر عجب می افزودند چه میدانشند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتوری ندید  
 نیامده سیاهوس که هم از شاگردان او بود از میان برخاست و گفت ای کلیم اگر چه اینگونه سوالات در این هنگام  
 بنهایت زشت ینماید اما اینمغنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی مثل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود  
 خواهد بود سقراط گفت ای سیاهوس ز نهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من این ساعت  
 و ساعت دیگر که آنرا موت بخوانید بدانید پیش از آنکه چون از شما سحر باشم با محبت محبتی از حکمانانند عقلموس و اندر و ما کما  
 و انباده نفس فیض خواهم بود مع تصدیق چون باشا گردان سخن بنهایت برد فرمود صواب است که پای خویش بتمام شویم  
 و غسل کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت در ایام تا بعد از فوت من عملی بر کس نباشد و رحمت غسل بر کس نیندازد این بگفت و بتمام  
 شده غسل کرد و از آنجا بیرون شده بنهار سیاهوس و در نماز در یک فراوان فرمود زوجه او که زنت نام دشت اطفال  
 او را بزندان آورده زاده و زیکریت و باشا گردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشان نیز  
 با آن زمان و اطفال توه میگردید چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندش برای خویش مرمت کردند  
 و پیروز برگ خود را فرمود تا پیش گردان بماند در آنوقت فریطون از وی استیصال کرد که ما را در حق بازماندگان کما  
 نیز چه مانده باید بود سقراط گفت من شمار با اصلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را به صلاح آورید من از شمار  
 خواهم بود و فرزند من مرا نیز به صلاح نفس با نورداید چون سخن بدچار رسید غامدی از قضات اعدی عشت از در در آمد  
 و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ای کلیم آگاهم که تو امروز بر جمع دانشوران روی زمین فرونی داری

این سخن در کتاب تاریخ سقراط در باب هجرت  
 آمده است



## جدول از کتاب اول شرح التواریخ

اما چون من نامورم معذور تو انم بود اکنون مرا علت قتل خود بدان و آن شهت که ایشان بسوی تو فرستاده اند تو صریحاً  
 سقراط گفت چنان کنم که تو کوفی این بگفت و پروت شد و از شرمساری بیرون نبرد و چون لحظه برآمد سقراط با افریطون  
 گفت آن مرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمازه زهر در آمد سقراط  
 جام از او گرفت و بی تکلف میاشامیدش کردان او چون ایحال بدیدند خروش برداشته زار بگریستند چنانکه با یک  
 نای های ایشان یک نغمه شمر را فرو گرفت سقراط ایستاد مرا منع فرمود و گفت اطفال و عورات را اینجا نه باز پس خود  
 گناه و انفعان کنند ای یک شما کار زمان پیش گرفته اید انجماعت از نسیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند  
 پس سقراط از جای بگاست و بی در رجه آن خانه طی مسافت فرمود و شکر دیدان را انصباح سودمند بجهه داد تا پایا  
 او گران شد و از رفتن باز ماند انگاه بر پشت بخوابید و افریصون بدن او را لمس می کرد تا رودت بکوالی قلب دید  
 انگاه افریطون گفت یا امام حکمه نمی پس من عقول خود را که بسیار از کمال عقل تو دورند قفاً فریاد می شنیدم سقراط گفت  
 علیکم بنا آفرنگم به آؤ لا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان مکنند فرمود  
 اتملت و نفسی لی قایض نفسی الحکماء و و داع جان گفت و از شاگردانش فلاحون آتی در باین او حاضر شد چه مرتبه  
 در فرجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصد حسد او را با خاک سپردند و شکر دیدان او ازین همیشه  
 بحسرت زیست بعضی از مروضین فرگستان بر اندک سقراط در جنگ کام وفات با گریه تو که یکی از شاگردانش بود  
 فرمود که من به سگولای پیش که اعظم صفت نام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بعد او برده فرستاده  
 کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی ایچگونه روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم پس  
 که اینکار بر رخا بوده پس انکار که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کینفر کردند مدت زندگانی سقراط  
 در اینجهان یکصد و هشت سال بود و فنی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسامت با من دو  
 بازویش اندک بود و موی زرخ فراوان داشت نهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول می کرد  
 و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خوش پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی  
 و پوسته باز و تقوی میر نسبت با مردم بملاطفت و مدارا بود چنانکه وقتی در شهر اسن شعر او را بهجا می گفتند و در مجالس مذکره  
 میگردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجهن گشت و چون آنجا رسید پرسش نمود که این سخن از ادحق که گفته اند سقراط  
 بی گرویی گفت این کلمات در حق من است و همیشه یو بیج باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد بگویند  
 باشا کردانش میفرمود که من مردم را به تعلیم من چون آب باشد و دل ستمینانند زمین است و این برقرار است  
 که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چسبیری نروید و از کلمات است که میفرماید باری تعالی بپوشید زمین  
 و اطق و غفل از دریا است که بوییت مقدسه و تحقیق صفات کمال و یتیمین بسما جلال و جمال آن قاصر است زیرا که  
 منبع جمیع تعاقب مدر که و و اصف بریشی بصفات لایقه و نام گذارنده هر موجود بسی مناسب و انصافی  
 مخصوص است و است چون ظهور جمیع موجودات است و است لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را  
 بر محیط خود مکن نیست پس ناچار از هر یک از آثار بالذمه و افعال کماله راه بشناسائی اسما و صفات تو اند بود مکن چون  
 اسما و صفات از قبیل لوازم اندازد در آن آن ادراک کند ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله آثار الهیه

در این کتاب از شرح التواریخ  
 در بیان صفات حق تعالی  
 و در بیان صفات حق تعالی  
 و در بیان صفات حق تعالی  
 و در بیان صفات حق تعالی

## وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

عادل است یعنی واضح بر شئی در موضعی که لایق او است و خالق یعنی مقدر بر شئی و غیر از یعنی قابلی که مغلوب بودنش نیست  
و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان  
یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر مشابهی است در این مقام از وی استوار گشته  
فرمود که قول بعدم تا هی قدرت و شاهی موجودات بحسب احتمال قوایل است نه باعتبار قدرت کامل و حکمت بالغه  
و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر مشابهی نیست ناچار به تنهایی آن باید قایل شد لکن نه از جهت نقل در وهی تصور  
بلکه از رکب در تصور ماده از این جهت است که حکمت الهی قشای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و غیر  
و مکان مشابهی باشند و از حیثیت زمان نظر با غیر مستشاهی و نظر با اول ز حیثیت زمان نیز مشابهی باشند و  
چون بقای اشخاص با عیانها متصور نیست حکمت بالغه اقصای آن کرد که استیغای اشخاص در ضمن بقای  
نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس بر آینه قدرت بسر صد نهایت میرسد و حکمت را غایت و غنما متصور  
نست و گوید انحصار آنچه خدا را بان توان وصف کرد حتی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت  
حتی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صغی است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندر چند در تحت قیوم بود  
چه قیومیت شامل این صفات ملته است و گوید حیوة و نطق او نه از جوهر است زیرا که ناچار حیوة و نطق با عقل و ورود مدعا  
و دور است و حیوة و نطق حق منزله است از عروض زوال و دور و بعضی از تحقیقات حکمت انکیز او در ذیل قصه غلو طهر جنس  
و اریس جانس مذکور خواهد شد و بسم از کلمات بصیحت آمیز او است که فرماید همیشه فضل بهار است و این کنایت از است  
که همه وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مورچه مباحش یعنی در پیری بحسب حال کوشش و گوید نفس شریف را  
بحسن قبول حق و نفس خسیس را بر سرعت میل بسوی باطل توان شاحت و گوید توش نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه  
منقح کرد نشان حصافت و خردمندیت و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم خیزد  
و گوید از کسی که دل شما و او را دشمن دارد بر خذر باشید و گوید مرد تمام بنران است که دشمنان از وی با امان نیست  
کنند نه ای که دوستان ترسان و پرهسان باشند و گوید دنیا با تنش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی  
و چون بقدر حاجت بر گیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی و حتی افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پند  
و اندرز نمود در جواب فرمود بر کرا بشناسی از وی بدگان باش و انکس را که ندانی از وی خذر کن و شبانگاه پی  
افراز کام مزین و از چشیدن کیماهی که کیفیت آنرا ندانی جتناب جوی و بنزدیکی راهی که مجهول بود فریضه شو بلکه  
از راه دور که مردم پشتر جو گیرند سفر کن و هم از سخنان او است که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچار می چنان  
باش که اکل میندرا گویند که در سفری با مرد تو انگری مرصفت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاغند مرد تو انگری کشت  
ای و ای اگر مریشنا نزد سقراط میکشای و ای اگر مریشنا نزد و هم او گوید با اشتداد خشم با حکم گرای که چون غضب  
فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و بصفقت بود و گوید دنیا چون ریشیت که بر صنفه نگاشته اند از ریش  
مٹی بر نمی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته شنا کوی که دوستی از شنا خیزد چنانکه عداوت از قبح و عجا و از سخنان  
اوست که سزاوار رحمت است کس تو اند بود مرد صالحی که خدمت امیرنا جبری کند و عاقلی که مرتبی جابلی بود و کرمی که  
محتاج نیستی کرد و گوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آن

## جلد اول از کتاب اول تاریخ

ایچون من نامورم عندو تو نام بودا کنون مراعتت قتل خودمان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند لوس یا  
 سقراط کشت چنان کم که تو کونی این بگشت و پرون شد و از شربساری بدرون نیردش چون لفظ بر آمد سقراط با افریطون  
 کشت آمد در با کوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم با چانه زهر در آمد سقراط  
 جام از او گرفت و بی تکلف میاشامیدش کردان او چون اینحال دیدند خروش برداشته زار بگریستند چنانکه با  
 نای های ایشان یک نیمه شمر را فرو کرد سقراط ایستاد ترا منع فرمود و کشت اطفال و عورات را بنحانه باز پس فرستاد  
 که ناله و افغان نکنند ایگت شما کار زمان پیش گرفته اید انجماعت از نسیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند  
 پس سقراط از جای بجاست و بی درر حبه آن خانه طی مسامت فرمود و شکر کردان را انصباح سودمند بجره در دانا پایگا  
 او کران شد و از رفتن باز ماند انگاه بر پشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس می کرد تا برودت بخالی قلب او دید  
 انگاه افریطون کشت یا امام الحکمه می پسندم عهول خود را مگر که بسیار از کمال عقل تو دورند قاضی ناپستی سقراط کشت  
 غلبکم یا امرتکم به اقول لا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود  
 آنکست نفسی الی قایض نفس الحکماء و و داع جان کشت و از شاگردانش غلطون آتی در بالین او حاضر شد چه مرتضی  
 در فرجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصد حسد او را با خاک سپردند و شکر کردان او را پس همیشه  
 بحسرت زیست بعضی از مومنین فرگستان بر اند که سقراط در هنگام وفات با گریه تو که یکی از شاگردانش بود  
 فرمود که من به سگ تو ناپسند که اعظم صفت نام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم غم می بعد او برده فرستاد  
 کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی ایچله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم پسند  
 که اینکار برخفا بوده پس انکار که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط  
 در ایچمان یکصد و هشت سال بود لونی سخن و سفید و چشمی از رزق داشت با استخوانی بس قوی مسامت بین دو  
 بازویش اندک بود و موی زنج فر او ان داشت نهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول فرمود  
 و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فر او ان نمودی و جامعای سخن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی  
 و پوسته باز و تقوی میر نسبت با مردم بلا طفت و مدارا نمود چنانکه وقتی در شهر اسن شعر او را بجا می گفتند و در مجالس مذکور  
 میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت چون آنجا بشتند پرسش نمود که این سخن از حق که گفته اند سقراط  
 بی گرو بی کوش این کلمات در حق من است و مرشاید و بیچ باک نداشت که مردم او را خوب دانند یا بد بگویند  
 باشا کردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد و دل ستمین مانند زمین است و این برقرار است  
 که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چسبیری نرود و از کلمات او است که میفرماید باری تعالی بپوشید سخن است  
 و اقل عقل از دریا است گنه بپوشید و تحقیق صفات کمال و تعیین است جلال و جمال آن قاصر است زیرا که  
 منبع جمیع حقایق مدبر که و اصف بریشی بصفات لایقه و نام گذارنده بر موجود بسی مناسب و انصافی  
 مخصوص است چون ظهور جمیع موجودات او است لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را  
 بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رکب آثار بالذات و افعال کما در راه شناسائی اسما و صفات تو اند بود لکن چون  
 اسما و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک آن ادراک گنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جهت آثار الهیه

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۵۷  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۷  
 دفتر اسناد  
 وزارت فرهنگ  
 و ارشاد اسلامی  
 تهران

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

عادل است یعنی واضح برهشی در وضعی که لایق او است و خالق یعنی مقدر برهشی و غیر برهشی قابلی که مغلوب بودش نیست  
و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع فصیح بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است همان  
یا قه و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کرده  
فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه با اعتبار قدرت کامل و حکمت بالغه  
و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد مگر نه از جهت نقل در وهیست تصور  
بلکه از رکب تصور ماده از این جهت است که حکمت الهی قضای آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت چیزی  
و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر با غیر متناهی و نظر با اول ز حیثیت زمان نیز متناهی باشند و  
چون بقای اشخاص با عیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیغای اشخاص در ضمن بقای  
نوع حاصل شد و بقای نوع تجدید اشخاص پس بر آینه قدرت بسر حد نهایت میرسد و حکمت را غایت و حتما متصور  
نست و گوید انحق آنچه خدایا آن توان وصف کرد حتی قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت تحت  
حتی بودن ظاهر است زیرا که حیوة صغی است جامع کل صفات و بقا و سردیت و دوام مندر جند در تحت قیوم بود  
چه قیومیت شامل این صفات ثلث است و گوید حیوة و لفظ او نه از اجزا بر است زیرا که ناچار حیوة و لفظ با محل ورود مدعا  
و دور است و حیوة و لفظ حق منزله است از عروض زوال و دور و بعضی از تحقیقات حکمت انکیز او در ذیل قصه فلو طر حسی  
و اریسمانند که خواهد بود هم از کلمات بصیحت آئین او است که فرماید همیشه فضل بهار است و این کنایت از نیست  
که همه وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت روح مورچه باشد یعنی در پیری بحسب حال کوشش و گوید نفس شریف را  
بحسن قبول حق نفس خسیس را برعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید توفیق نفس در آنچه بر او مشتمل شود و قبول آنچه  
منتق کرد نشان صفاقت و خردمندیت و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم خرد  
و گوید از کسی که دل شا او را دشمن دارد بر خرد باشید و گوید مرد تمام بنیر آن است که دشمنان از وی با امان نیست  
کنند نه اینکه دوستان ترسان و برهسان باشند و گوید دنیا با تنش فروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی  
و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه بازشناسی و قهی افلاطون را سفری پیش آمد و از وی اتهاست سپید  
و اندرزی نمود در جواب فرمود بر گرا بشناسی از وی بدگان باشی و انکس را که ندانی از وی خذر کن و شبانگاه پی  
افزار کام مزن و از چشیدن کیا پی که کیفیت آنرا ندانی جتناب جوی و نزدیکی راهی که مجهول بود فریبده مشو بلکه  
از راه دور که مردم بیشتر جو گیرند سفر کن و هم از سخنان او است که فرماید اگر از مصاحبت زنان ناچار بی چنان  
باش که اکل مینه را گویند که در سفری با مرد تو انگری مرصفت داشت ناگاه دزدان بدیشان تا خند مرد تو انگر گشت  
ای و ای اگر مره بشناسند و سقراط میکشای و ای اگر مره نشناسند و هم او گوید با اشتداد خشم با علم گرامی که چون غضب  
فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و بصفقت بود و گوید دنیا چون رقیبت که بر صنفه نگاه داشته اند از شر بی  
معی بر نمی لازم آید و گوید دوستان را پیوسته شناکوی که دوستی از شناخیزد چنانکه عداوت از قبح و هجا و از سخنان  
اوست که نرا و از رحمت سگس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مرتبی جابلی بود و کرمی که  
محتاج نبی کرد و گوید کار ملک آنگاه نخل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

آنان بردارند که بکارش از مذبت و مال بدست نخیلی باشد که از بدل آن مضایقت کند و گوید سگر نعت خداوند را بکثرت  
 و اجتناب از مصیبت توان گذاشت وقتی از وی سنو ال گردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد کشت چه  
 از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر سلامت و معاینه میکنم که جابلان غرقه میشود شخصی در حضرت و معروض شد  
 که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا شناخت مقراط فرمود زبان او راست که من نزد او مجهول و  
 با مردی دوچار شد که از جنگ فرار نمود فرمود که فرار از جنگ ضعیفی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از ضعیف  
 بدتر است مقراط گفت زندگانی را انگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با مرگ روزی در انجمنی ما سر آید  
 در آن روزی بر ترشت با او گفتند بر این پچیا شتم بگیرم کشت لاسکت دیوار این کاخ از حصار برتر بود کس را با او شتم  
 بجنس بد منزل من چون بهت من فوق اثری است و مثل او چون دانش او تحت اثری و از سخنان او است که از اصصیا  
 سخن حق و قبول آن شرم مدار که چه قایل آن مردی زبون و بی سگانت بود چه از خواری مرد و خواص در بهای دیشین قویتر  
 نعهد و گوید چون ندانی پرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی دار و چون سایل را محروم کند آری  
 برقی و مدارا کیسل فرمای و گوید هر که احتلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازاید چون بظلاف خویش بسوزد  
 شاید و اگر نظری تفرود و تجرد گیرد و گوید انکس که ترا برای تو دوست دارد میکش نواز و از سخنان او است که مردم  
 ضعیف را با ریاضت توان شناخت سخت آنکه با نند و اندرز انکس کند دوم آنکه با شوت مخالفت تواند کرد  
 سیم آنکه قبول کند سخن را که نمیداند و هم او گوید هر که داند در خور که کار است و از پی آن شود حکمتی بزرگ باشد  
 او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدروشی بسر  
 پس این حکمت ترا چه نیازی بخشید کشت از مال آن حسد که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت صفت که ترا بر کن  
 اند و بنامک نه پنم کشت از آنکه نیست مرا چیزی تا برفت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز او در ذیل  
 شاکر دانش مرقوم خواهد افتاد بعون الله تعالی

۵۰۹۸

غور از فریطون حکیم پنجاه و نود و هشت سال بعد از بسبوط آدم علیه السلام بود

افریطون از جمله اجداد حکمای یونان است که کتب حقایق حکمت در حضرت مقراط نموده و در میان شاگردان او  
 بر پشته فرونی دهشته و مهر مقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصه مقراط بدان سیاحت که مرقوم افتاد  
 این معنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان که هنگام قتل مقراط نزدیک رسید افریطون  
 بعرض وی رسانید که من زندان بان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا را  
 سازد مقراط کشت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در اینجا همه جهت چهار صد درم نشود چگونه  
 توانم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو هم مقراط فرمود و واجب باشد  
 چه در شمس پیکان زود تر بر قتل من می دیند چنانکه مفصل مرقوم شد علی ایچله بعد از قتل مقراط افریطون و دیگر  
 شاگردان در شمس آیین مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فرونی دادند  
 جلوس و ن و انک در حکمت چنان پنجاه و یکصد سال بعد از بسبوط آدم بود

افریطون با همه درسی  
 علم و طاعت و تقوی و زهد  
 و غیره

ان در کتب شیخ داد  
 درون سالک و داد  
 و در کتب یونان  
 و کاتبان

مبارزه

# وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

صاحب تاج و کمرگشت و بر رسم و روش گذشتگان روزگار گذشت و آتشکده و معابدی که اسفندیار در آن مملکت بر آورده بود بر پای داشت و بهریدان را عظیم محترم شمرد و در حضرت کتائب اظهار عقیدت و چاکری نمود و پیشگی در فروردینگاه او بدست یاری رسولان دانا انفاذ فرمود و خاطر پادشاه ایران را با خود صافی داشت و مدت هشت سال در تمامت ممالک چین و خت و تبت و با چین سلطنت کرد و چون زمانش فرارسید فرزند را

دارند و چین دین را طلب داشته در محض سناده مملکت ولایت عهد بدو نمود و خود را پسر بدو

معاذنه امانی کرتج با پادشاه ایران چنبره را و یکصد و یکسال بعد از سقوط آدم بود

۵۱۰۹

از این پیش جرم شد که ابل کرتج در حضرت کتائب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران نیز با ایشان از دواخت و صرست بود و از این روی کار دولت کرتج بالا گرفت و نیک قوی حال شدند در این وقت کتائب که بنابر دولت مملکت یونان را تحت فرمان آورد و دیگر ارضی قرق را مانند ما که دونه نیز حکومت نمود چنان شمرده که با ابل کرتج اظهار عقیدت زیاده از پیش کند لا جرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم قرق یکجست باشند و در هر جا از مردم یونان کس بیاید هرگز بر ندان چنان نیز بر قوام دولت کرتج میفرودد و ایشان را زیاد جوسور و دیبر ساحت پس دل بر آن نهادند که هر چه در سینه یگیا ره فرو گیرند و بر تمامستان ارض حکومت کنند در این وقت در دولت کرتج سر کنسل شخصی بود که او را بملکه مینامیدند و در ارضی سیسیلی در شهر سیرکس که در املکت آن مملکت بود چنان حکومت داشت که هم از این پیش بدین اشارتی روش علی بملکه بملکه فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشکر و حمل قوت سپاه سازد و در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز برار است و سبصد هزار مرد سپاه آماده ساخت در این وقت بهمن بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانه دولت کرتج پیشگی لایق درگاه وی سازد و بار سولی کارگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت نیز سیسیلی نمودند بهمن که هم خود غم نیز مملکت قرق داشت بدینکار همه استان شد و فرمان داد تا ایشان بدان جزیره لشکر برند و فرود گیرند و خود پانصد هزار تن مرد جنگی به تنخیر مملکت یونان نامور داشت چون این خبر کرتج رسید بملکه فرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسیلی ببرد و با آن سپاه بزرگ از روی بجزر عبور کرده در جزیره پلزن نو کوهی از جزایر سیسیلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره کرد و روزی چند بر گذشت که از یکسوی ارض سیسیلی پروان بخار شهر سیر آدوان بلده را محصور داشت مردم بهر چون پای معاومت با بملکه سپاه او داشتند کس سیرکس فرستاده جیلان را از حال گاه ساخته و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجاه هزار سواره از سیرکس پروان شده با استعمال تمام وارد بهر کشت و کار را بنهار انسق کرد و دیوار و دروازه آن شهر را استوار فرمود و در حفظ و حرمت آنجا نیکو بکوشید لا جرم فتح آن قلعه بر بملکه شکل افتاد و بدان سر شد که از مردم سیسیلی که مغلوب وی بودند جمعی را زمین سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید تا اگر گشته شوند چندان غمی نباشد و اگر نیز کار بر مراد خواهد رفت پس تنی را بر کردید بشهر سلینس فرستاد و پیام داد که ای ملک جیلان فرما که اگر سیسیلی معلوم شماست که در محاصره روز کار بر دو این معنی نیز مجبول نیست که به هیچ محصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صوبه آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رود کار شما نیز تمام

در این پیش جرم شد که ابل کرتج در حضرت کتائب اظهار عقیدت و چاکری نمودند و ملک ایران نیز با ایشان از دواخت و صرست بود و از این روی کار دولت کرتج بالا گرفت و نیک قوی حال شدند در این وقت کتائب که بنابر دولت مملکت یونان را تحت فرمان آورد و دیگر ارضی قرق را مانند ما که دونه نیز حکومت نمود چنان شمرده که با ابل کرتج اظهار عقیدت زیاده از پیش کند لا جرم بدیشان پیمان محکم کرد که در خصمی مردم قرق یکجست باشند و در هر جا از مردم یونان کس بیاید هرگز بر ندان چنان نیز بر قوام دولت کرتج میفرودد و ایشان را زیاد جوسور و دیبر ساحت پس دل بر آن نهادند که هر چه در سینه یگیا ره فرو گیرند و بر تمامستان ارض حکومت کنند در این وقت در دولت کرتج سر کنسل شخصی بود که او را بملکه مینامیدند و در ارضی سیسیلی در شهر سیرکس که در املکت آن مملکت بود چنان حکومت داشت که هم از این پیش بدین اشارتی روش علی بملکه بملکه فرمود تا کشتیهای بزرگ برای لشکر و حمل قوت سپاه سازد و در مدت دوازده سال سه هزار کشتی فراهم کرد تا بدان حمل قوت سپاه کنند و دو هزار کشتی جنگی نیز برار است و سبصد هزار مرد سپاه آماده ساخت در این وقت بهمن بن اسفندیار که شرح حالش مذکور خواهد شد سلطنت ایران یافت و بزرگان مشورتخانه دولت کرتج پیشگی لایق درگاه وی سازد و بار سولی کارگاه انفاذ پیشگاه پادشاه ایران داشتند و از وی رخصت نیز سیسیلی نمودند بهمن که هم خود غم نیز مملکت قرق داشت بدینکار همه استان شد و فرمان داد تا ایشان بدان جزیره لشکر برند و فرود گیرند و خود پانصد هزار تن مرد جنگی به تنخیر مملکت یونان نامور داشت چون این خبر کرتج رسید بملکه فرمود تا کشتیهای جنگی را بسوی سیسیلی ببرد و با آن سپاه بزرگ از روی بجزر عبور کرده در جزیره پلزن نو کوهی از جزایر سیسیلی است فرود شد و آن اراضی را محاصره کرد و روزی چند بر گذشت که از یکسوی ارض سیسیلی پروان بخار شهر سیر آدوان بلده را محصور داشت مردم بهر چون پای معاومت با بملکه سپاه او داشتند کس سیرکس فرستاده جیلان را از حال گاه ساخته و هم در حال جیلان با پنجاه هزار پیاده و پنجاه هزار سواره از سیرکس پروان شده با استعمال تمام وارد بهر کشت و کار را بنهار انسق کرد و دیوار و دروازه آن شهر را استوار فرمود و در حفظ و حرمت آنجا نیکو بکوشید لا جرم فتح آن قلعه بر بملکه شکل افتاد و بدان سر شد که از مردم سیسیلی که مغلوب وی بودند جمعی را زمین سپاه کند و بیشتر کار جنگ بدیشان فرماید تا اگر گشته شوند چندان غمی نباشد و اگر نیز کار بر مراد خواهد رفت پس تنی را بر کردید بشهر سلینس فرستاد و پیام داد که ای ملک جیلان فرما که اگر سیسیلی معلوم شماست که در محاصره روز کار بر دو این معنی نیز مجبول نیست که به هیچ محصور نشود و هم آخر کار گرفتار شود اکنون صوبه آنست که شما حسن عقیدت خویش را ظاهر کنید تا چون این مهم بانجام رود کار شما نیز تمام

## جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

شود پس رسیدن این پکت و نامه پنجاه هزار تن مرد سوار نیزه که از ارمیسان خود برگزیده بشکرگاه ما حاضر شود چون مردم سلینس این خبر شنیدند این سخن را از برای دفع مردم که تیر فیزی عظیم شدند و از در حلیت پروت شده فرستاده بملک را گرامی داشتند و با او گفتند چنان خواهیم کرد که بملکه فرموده هم اکنون سپاه خویش را ساز داده بحضرت او فرستیم و فرستاده بملکه رجعت کرده این مرده بداد و روز دیگر سپاه سلینس بدان ساز و سامان که بملکه طلبت بود بشکرگاه او پیوسته و جیلان را از کیدی که اندیشیده بودند آگاه ساختند و بکلیا کاویخ بر کشیده تقبل لشکر که تیر دست کشودند و جیلان نیز با سپاه خویش از شهر پروت تاخت و با ابطان که تیر کار قاتل و جدال رتبه کرد اگر چه نخست دیران که تیر نیز از در قتل و مدافعه پروت شدند و نیک بکشیدند اما در قدرت بازوی این نبود که با مردان سیسیلی هم تراز و شوند لاجرم عاقبت الامر مگشته شدند و عرضه هلاک و دمار آمدند علی بکله بکصد و پنجاه هزار تن از لشکر که تیر در آن جنگ کشته شدند و بقیه اسیر روی بفرار نهادند و بملکه نیز در آن جنگ مقتول گشت و کزیر که چون آن و خورشش بود و بجای از ارض سیسیلی حال مینورزینها خواستند و از در اطاعت پروت شدند جیلان بطریق مروت و قوت رشت و انجاعت را امان داد و ایشان سخت ذلیل و زبون بودند و هیچ روی نیروی بر ایشان نداشتند چه کشتیمای ایشان از مردم سیسیلی پاک سوخته بودند و هر زرو مال که داشتند بغارت رفته بود و از قضا اینهم لشکر همین از سپاه قرق بریت شد و چهار صد هزار تن مرد ایرانی مقتول گشت از آن پس که خبر قتل بملکه که تیر رسید و لشکر ایران را نیز بشنیدند بکاره بسوگوار نشین شدند و ناچار با مردم سیسیلی از در پورش و فروتنی درآمدند و ساز مصالحه از دادند که بر سال زری معین سیسیلی فرستند و به مال که ایشان در این جنگ بخرج داده اند غرمت کشند و در بزرگ بنام مردم سیسیلی بر آورند و این موافق را در نامه نگاشته بزرگ جیلان فرستادند و می بزرگ روان ایشان را محترم بداشت و این بخانه را پذیرفتار گشت و فرستادگان را شاد گام باز فرستاد و از این این واقعه از همه کوچ داده شد پس کسی آمد و حکم داد تا لشکریان سلاح جنگ در بر راست کرده بکلیای کرد آمدند و خود بی سلاح و ساز جنگ بمیان ایشان آمد و هر بنزد و حکمت که در جنگ مردم که تیر بکار برده بود بر شمرده از آن پس گفت بر مملکت را پادشاهی و حسب باشد تا در کار مردم بخی برد و اسباب ریاست و سیاست آماده دارد و صد و شوز را از لشکر یکا بخرست فریاد و این مملکت را سری و سلطانی نباشد اکنون هرگز انرا دارد اند سلطنت بر او ای که مراد این مملکت با کس نزاعی نباشد مردم هر یک بگفت گفتند که پادشاهی امروز انرا است و همه سلطنت با او سلام دادند پس جیلان در آن روز تاج سلطنت بر سر نهادند و بر میر پادشاهی بنیشت و مدت شصت سال در مملکت سیسیلی سلطنت کرد پس کارش چون بپایان رسید تاج و تخت با برادرش مبرو افشا چنانکه در جای خود مذکور شود اما مردم که تیر چون از کار مصالحه فارغ شدند گفتند اینهمه بخی که بر ما رشت از نادانی بملکه بود اکنون که او کشته شد این کیفر را باید از فرزندان او کشید پس پسر او را که بچگونام داشت

از که تیر اخراج کردند و او بارض سیسیلی آمده بر نعمت بزیست جان بداد  
بنای عدالتخانه در مملکت روم پنجاه و یکصد و دو سال بعد از موت آدم قه بود

۵۱۰۲  
 در روز دوم  
 در کاف و در اول  
 در کاف و در اول

بعد از حکومت لاجتیس که ذکر عالش مرقوم شد خراجی که از مملکت روم حاصل میشد پشتر مرگ کنسلان و بزرگان مشورتخانه برای مخارج خویش اند مینوردند و لشکریان از مرسوم و اجری معمولی کتر بهره میگردیدند و از این معنی اخلالی در کار دولت پدید آمد

## وقایع بعد از سقوط آدم با هجرت

بلا جرم سناریو ملکیت همه استان شده و اتمام بنسبیاں کردند و جمعیراجه شد که در میان مالی مشورتخانه و عموم لشکر  
 و عیلت حکم باشند و کار بعد از نصفت کنند مردم از این روی بنیرو شدند و اهل مشورتخانه ضعیف گشتند و تدریجی دیگر  
 اندیشیدند و آن چنان بود که مقرر داشتند بر سال دو نفر از سر کنسلان نافذ فرمان باشند و حکومت کلی مریشا نرا بود و چون  
 سال بگذران رسد دو تن دیگر بدان خدمت منصوب شود و سر کنسلان نخستین معزول باشد در این وقت چون مردم شهر  
 در کار دولت و مشورتخانه روز میرند و رعایا نیز برای قوت خویش در کارها بودند کمتر کار محرمت و زرع برداشتند  
 چند آنکه قطعی عظیم در روم پدید شد و رعایا اهل مشورتخانه را سبب این بلیه میدانستند و این گناه را بر ایشان می بستند و بجا  
 رعیت را متعصب میکنند عاقبت الامر نزدیک بدان شد که در میان بزرگان مشورتخانه و جمهور مردم کار بمقتله و مجادله  
 انجامد در این وقت سر کنسلان چنان صواب بشهر زد که این گناه را بر یکتن فرود آورده مردم را از این شورش زیر  
 آرند و این قرعه را بنام گریالانش که یکی از صنایع مشورتخانه بود زدند و گفتند این همه فتنه از برای ما صواب  
 حادث شد و او را بعضی بازخواست پروت آورده از شهر خراج کردند چون گریالانش این ذلت را بدید و عفت  
 این دایه مردم را دانست بدان سر شد که کین خود را از ایشان باز خواهد پس میان قوم و نسبتی که از قدیم با مردم  
 روم خصمی داشتند در آید و ایشان را با خود کجبت ساخته آهنگ مراجعت بروم نمود و نخستین بر سر قوم لاتین تاختن کرد  
 و جمعی کثیر از ایشان بخت و پیروز و مال که داشتند بنهب و غارت برد مردم لاتین شرح حال خویش را نامه کردند و مشورتخانه  
 روم فرستادند و از ایشان طلب یاری نمودند و رومیان چون جنگ اورا افزون از کوشش خویش مدد نهند از  
 اعانت با مردم لاتین باز نشدند و بر انجاعت که بعضی گشته و برخی اسیر بودند بیسج رحم کردند پس گریالانش ابدل  
 قوی عزیمت روم کرد و بهر آبادی و دیکه میرسید منسوب و مقول میکند بدین رسم و قانون غنی مسافت کرده  
 تا در ظاهر بلده روم فرود شد مردم روم نهایت تنگنا در خواهرش را که هنوز در آن شهر سکون داشتند بشعاعت  
 برگینشند و ایشان را با جمعی از بزرگان نزد او فرستادند تا با او باشد و او از این اندیشه باز آرند و ایشان بر آید  
 و ضراعت تمام نزدیک او شدند و چند آنکه پورش و نیایش نمودند و مفید نیفاد اما لشکریان از جمهور و مرور ایشان  
 چنان دانستند که گریالانش با مردم روم دل نرم ساخته و بدان سرست که ساز مصالحه طراز کند با خود گفتند اکنون  
 که مردم روم را در خصمی با کجبت کرده و دشمنی بزرگ برای ما بر آورده با ایشان مصالحه خواهد انگذ و از آن پس  
 ناچار با انجاعت همت شده در دفع ما خواهد کوشید بدین خیال بروی بشوریدند و شیخ بر کشیده اورا بکشند و جسد  
 بآمین بزرگان با خاک سپردند و خود از کنار روم کوچ داده بمقام خویش مراجعت نمودند بعد از قتل گریالانش مردم  
 روم آسوده شدند و زمان و خویشان اورا که بشعاعت انگیخته بودند عظیم داشتند و گفتند واجب باشد که در این شهر  
 بکتن نافذ فرمان بود و برقی و قوت تمامت کلی پردازد تا چنین حوادث روی نماید پس گتیش را که مردی نهایت  
 دانا بود برگزیدند و او را رئیس مشورتخانه نمودند و از این پیشین دو کت سر کنسلی یافته بود علی بکلمه چون گتیش در  
 بلد یافت بدان سر شد که بر مرتبایمراطوری ارتقا جوید و وظرفایشن بمقصود را چنان دانست که اشراف و همایرا  
 ذیل و زبون کنند تا کس را قوت برابری با او نماند پس مردم را فرامس کرده گفت از عدل و نصفت دور است  
 که جمعی از خواوسا کین بر روی تحصیل آن زرد روی پسند و گروهی نعمت الوان بر خوان نهند و یاد ایشان کنند و همچنان

در این کتاب  
 و الف و لام و س که در این کتاب  
 و الف و لام و س که در این کتاب  
 و الف و لام و س که در این کتاب

در این کتاب  
 و الف و لام و س که در این کتاب  
 و الف و لام و س که در این کتاب



## جلد اول از کتاب تلخیص التواریخ

مردم سپاهیان که بیست و سه پسرشان کنند پیوسته نارسانا باشد و هجده از مردم خراج مملکت بتیول و کسور فعال بگیرند متعصبی  
آنتست که برمال و منال که بدست بود و غنیمت با خراج برادند و قسمت کنند بر خراج و خراج که حاصل میشود مرکز استان و سپاهیان  
بساوات بهره برند و در دولت برین قانون رود و این قانون را مردم لایق اقرارین خوانند و از آن وقت لغت از این  
روی دل جمهور با او شد اما انانی شور تخانه و غنیمت کفشد کسب میخورد رسم آزادی از روزم بگیرد و پادشاهی یا بد  
زیرا که در بوی سلطنت بگونه نغنا کند پس یکی در دفع او متفق شد و کفشد اندیشه او حیاتی است که با دولتینان  
آرد و او را بشور تخانه حاضر کرده معروض بازخواست بداشند و چشم از خدمات او پوشیده معاصی بزرگ بر او  
بشد و فرمان دادند تا او را از بای بلند بزرگ کند و خاکیان بداد

بشد و فرمان دادند تا او را از بای بلند بزرگ کند و خاکیان بداد

طوریست حکم در یونان پنج هزار و یکصد و پنجاه بعد از سقوط آدام نمود

بنامش از بزرگان حکمای یونان است و از شاه پیرشاگردان متراط بود که در حضرت او بکس مملکت الهی مشغول گشت  
و بعد از وی طالبان علم را بر شحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میزدند گویند  
انگاه که متراط جام زبر آکین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگر چه در این وقت از  
قانون خرد بعید است که در حضرت تو سنوانی رود اما چون خرد انظر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم  
و جمولی معلوم کنم متراط فرمود که ای سیاه کس بر چه خوابی سوال کن که موت و حیات پیش من بجان است چه ساعت دیگر  
باغایند دیگر از حکما تو هم بودی چنانکه در قصه متراط نیز فرمودم و ششم علی بکله سیاه کس غنی چند از مشکلات مملکت پرسش نمود  
و بریکر جوانی کافی صفا فرمود

بر انداختن رسم اقرارین در مملکت روم پنج هزار و یکصد و هجده سال بعد از سقوط آدام نمود

بعد از فوت کسینس و قانون اقرارین که او نهاد بدان ساقه که مرقوم شد بزرگان شور تخانه کفشد کسینس کرد کرد  
مکانات خویش بیدار کنون قوانین و نیز از در نظر اعتبار ساقه است و چگونه میتواند شد که غنیمت اموال خویش بر همت  
کنند و کدام حکیم در آنکو یک کس سال اندوخته خرد را بی موجهی بر دیگران پراکنده کند علی بکله رسم اقرارین را از میان  
بر گرفتند و مردم غیر و سکین را که چشم در مال مردم داشتند بجای خود نشاندند و کار دولت را از نو متفق کردند  
و رونق دادند و در این وقت بدان سر شدند که کین دیرین خود را از مردم آرزو بر باز خواهند چو از آنروز که ترکیس  
با ایشان پناه جست چنانکه مرقوم شد این خصمی در میان انکاحت و مردم دوم با بدس بصلح و صواب دید بزرگان شور تخانه  
در جنبش را رتبه پهسالاری حاصل شد و او سپاهی در خور جنگ فراهم کرده بسوی اراضی اترقوزیرا تا مشن برد  
و از آنسوی نیز لشکری انبوه با استقبال دیران روم پیرون شانه جنگ در پیوسته و از دوسوی کمال کوشش  
و کوشش بجای آوردند و از یکدیگر همی کشیدند عاقبت الامر لشکر روی برت شد و مردم اترقوزیرا از خصم  
ایشان همی بناخشند و تا کنار شهر روم از ابطال رومی همی قتل کردند و در جنبش با سعدودی وارد روم شدند اما  
شکریان و عموم مردم که منتظر فرصت بودند تا وقتی قانون اقرارین را باز استوار کنند در این وقت که دولت را  
ضعیف دیدند سخن آمدند و کفشد مایه بکس که بکس نخواستند مدام که قانون اقرارین برقرار شود و اموال غنیمت با خراج  
قسمت کرد و بزرگان شور تخانه از این روی در اندیشه شدند و قبیله قبیله ناک مردمی دیر بودند شمال کرده برام

تلخیص التواریخ

جلد اول از کتاب تلخیص التواریخ

۵۱۰۵

سپاهیان

در این وقت که کسینس کسینس

۵۱۰۷

بر انداختن

در این وقت که کسینس کسینس

در این وقت که کسینس کسینس